هو

۱۲۱

آداب المُریدین

ضیاء الدین ابُو النجیب السُهروردی

ترجمان

عمر بن محمد بن احمد شیرکان

بکوشش: سهراب زارع

فهرست

آداب المریدین (متن مترجم).. ۳
ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت.. ۳
در بیان درویشی و فقر و تصوّف... ۵
در فروع دین و احکام آن.. ۸
در قول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوف..................................... ۱۰
در ذکر هویدا کردن حکمهای مذهب.. ۱۰
در بیان اخلاق ایشان.. ۱۱
در مقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی در عبادات ۱۲
در بیان احوال ایشان ۱۳
در یاد کردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است... ۱۳
در آنچه ایشان گویند در فضل علم ۱۴
در آداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر... ۱۴
در یاد کردِ سخنان ایشان در غلبات ۱۵
در ادبهای ایشان در حال بدایت ۱۶
در آداب مراعات کردن مر نفس را.. ۱۹
در ذکر آداب در صحبت دیگران.. ۲۰
در ذکر آداب جوارح ۲۴
آداب ایشان در عشرت و تأمیردرصحبت ۲۵
در ذکرِ ادب ایشان در سفر... ۲۸
در ذکرِ آداب ایشان در لباس... ۳۰
در ذکر آداب ایشان در أکل... ۳۱
ذکرِ ادب ایشان در خواب.. ۳۴
ذکرِ ادب ایشان در سماع ۳۵
در ذکر آداب ایشان در تزویج... ۳۹
ذکر آداب ایشان در سؤال ۴۱
در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری ۴۲
در ذکر آداب ایشان در حال مرگ ۴۲
در ذکر ادب ایشان در وقت بلا ۴۴
در ذکر آداب ایشان در رخصتها... ۴۶

آداب المریدین (متن مترجم)

بسم اللّه الرَّحمن الرَّحیم

الحمدللّه رب العالمین، حمدالشاکرین و صلواته علی محمد و آله اجمعین.

اما بعد از حمد آفریدگار- عزّ شأنه و علّت کلمته و قدرته- صلوات بر سیّد مختار محمد مصطفی-علیه لفضل الصّلوة و التحیّة- چنین تقریرکند- نویسندهٔ این کلمات- اضعف عبد من عباداللّه و احوج خلق اللّه- که چون کتابی که موسوم است به «آداب المریدین» که از تصنیف امام عالم ربانی، عامل محقق، شیخ الاسلام و المسلمین ضیاء الملّة و الدّین، لسان الحق، مرشد الخلق، حجة اللّه علی البشر، ابی النجیب عبدالقاهر بن عبداللّه بن محمدالسهروردی- طیّب اللّه تربته و انال مغفرته- یافت و الفاظِ آن عربی بود، و از فواید آن عوام بی نصیب بودند، آن را ترجمه به پارسی نوشته می‌شود، تا فواید آن اعم باشد. ان شاءاللّه تعالی.

چنین تقریرکند شیخ سعید- انارالله برهانه-:

فصل

ذکر عقاید صوفیان در وحدانیت و قیامت

بدان- ارشدک اللّه- که هرکه طالب چیزی بود، لابدّ است او را که ماهیّت و حقیقت آن بداند، تا رغبت او در آن کامل شود؛ و درست نگردد یکی را که سلوک کند طریق صوفیان را، تا عقیدت و آداب ایشان به ظاهر و باطن آن جماعت بداند، و نیز فهم کند مطلق قول ایشان به سؤال و جواب و اصطلاحات ایشان درکلمات، تا درست گردد او را متابعت ایشان در افعال و اقوال؛ چه در این زمان ازکثرت مدعیان و نادانستن علم محقِّقان، و فساد تباهکاران مرایشان را طریقت تصوّف از سنت صاحب شریعت- علیه الصَّلوة- دورشده است.

بازگردیم به ذکر مذهب صوفیان:

در اصل اعتقاد، اجماع کردندکه: اللّه تبارک و تعالی یکی است که انباز نیست او را، و ضد و شبه و ندّ ندارد؛ موصوف است بدانچه وصف کرده است نفس خود را، مسمّی است بدانچه خود را نام نهاده است. جسم نیست که جسم مؤلَّف باشد یعنی گرد کرده و مؤلَّف حاجتمند یکی بود که او را گرد کند. و جوهر نیست که جوهر متحیّز باشد و پروردگار متحیز نیست، بلکه خالق هر متحیزی و حیزی است و عرض نیست که عرض در زمان باقی نماند، بلکه پروردگار سبحانه واجب البقاء است. اجتماع نیست او را و نه افتراق، و ابعاض ندارد، هیچ ذکر او را ازعاج نکند، و هیچ فکر بدو نرسد و نه عبارت اشارت او را دریابد. افکار او را درنیابد و اَبصار او را ادراک نکند.

و نه گویند: کون او و نیز وجود او، از بهر آنکه نه هر موجود کاین باشد و هرکاین موجود بود. و هرچه در تصور و هم آید یا فهم آن را دریابد، خدای تعالی بخلاف آنست و اگر تو او را گویی: «مَتی». یعنی کدام زمان، بدرستی که از وقت سابق است و اگر «کَیْف» گویی، یعنی چگونه، بدرستی که پوشیده شد ذات او از وصف. و اگرگویی: «أیْن». یعنی کجا او از مکان متقدّم است.

علت هر چیزی صنع وی است، و صنع وی را علت نیست، ذاتش بی چون و چگونه است، ذاتش بی‌تکیف است و فعلش بی تکلف. معنی «علم» در وصف او نه نفی جهل باشد، و نه «قدرت» نفی عجز.

و اجماع کردند بر اثبات آنچه خدای عزوجل یادکرد درکتاب خود و درست گشت از رسول او- صلّی اللّه علیه و سلّم- آنچه در اخبار بود از ذکر «وجه» و «ید» و «نفس» و «سمع» و «بصر» بی‌تمثیل و تعطیل، چنانکه گفت: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَ هُوَ السَّمیع البَصِيرُ».
و سؤال آمد یکی را از ایشان از خدای تعالی، اوگفت: اگر سؤال از ذات اوکنی، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ»؛ و اگر از صفات اوکنی، «اللّهُ اَحَدٌ، اَللّهُ الصَّمَد، لَمْ يَلِدْوَلَمْ يُولَد، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ»؛ و اگر سؤال از نام اوکنی، «هُوَ اللّهُ الَّذی لاَ اِلَه اِلاَّ هُوَ عَالِمُ الغَيْبِ وَالشَّهادَةِ، هُوَ الرَّحمن الرَّحِيمُ»؛ و اگر سؤال از فعل اوکنی، «کلّ يَوْم هُوَ فِی شَأنٍ».
و قول ایشان در «استوی» آن بود که مالک بن انس گفت. در وقتی که از او این سؤال کردند، اوگفت: «استوی» معلوم است، و چگونگی نامعقول است، و ایمان بدان واجب است، و سؤال از آن بدعت است و مذهب ایشان در «نزول» همچنین است. و اجماع است ایشان را که قرآن، کلام خدای است نامخلوق، در مصحفها نوشته و در زبانها خوانده، نگاه داشته در سینه‌ها، بی آنکه متعرض شود مرکتابت را و تأویلات را که سنت آن را ایراد نکرده است.
و اجماع کردند روا بودن رؤیت خدای را تعالی در بهشت به اَبصار. و آنچه نفی است در قرآن ادراک ابصار، ازبهر آنست که ادراک موجب کیفیت و احاطت است. فأمّا رؤیت نه چنین باشد. و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- گف «الحدیث»: «اِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ يَوْمِ الْقِيامَة كَماتَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَة الْبَدْر لاَتُضَامُّونَ فِی رؤيَتِهِ».
و اجماع کردندکه: ایمان آفرند، و اقرار دهند به حکم آنچه ذکرکرد اللّه- سبحانه و تعالی- درکتاب او و آنچه به روایات از پیغمبر علیه السلام دَرْ است از بهشت ودوزخ و لوح و قلم و حوض و شفاعت و صراط و میزان و صُورْ و عذاب گور و سؤال مُنکَر و نکیر و بیرون آوردن گروهی را از دوزخ به شفاعت شافعان و بعث بعد از مرگ و آنکه بهشت و دوزخ را از برای اَبَد آفرید و اهل بهشت و دوزخ در آن جاوید باشند و نعمت یافته و عذاب کرده، به غیر اهلِ کبایر از مؤمنان که ایشان در دوزخ جاوید نباشند.
و اجماع است ایشان را که خدای عزَّوجلَّ خالق کردار بندگان است، همچنانکه آفریدگار ایشان است. و در قرآن گفت: «وَاللّهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ». و خلق جمله که میرند به اجل میرند؛ و شرک و معاصی جمله به قضاء و قدر است بی آنکه کسی را بر خدای حجتی بود، بلکه او راست حجت بالغه، چنانکه فرمود: «فَلِلّهِ الحَجةُ الْبالِغَةُ وَلاَيَرْضی لِعِبادِهِ الکُفْرَ». یعنی: راضی نشود به کفر و نافرمانیها و رضا نه ارادت باشد.
و نمازکنند به مَأمومی هر نیک و بدی. وگواهی ندهند مر یکی را که از اهل قبلهٔ مسلمانان باشد به بهشت، از بهر خیری که کرده باشد؛ و نیزگواهی ندهند به او به آتش، از بهرکبیره، یعنی گناه بزرگ که کرده باشد.
و دانند، خلافت در قبیلهٔ قریش است. هیچ کس را با ایشان منازعت نیست.
و با ولات یعنی پادشاهان خروج نکنند و اگرچه ظالم باشند. و ایمان دارند به کتب فرستاده و جمله پیغامبران و رسولان.
و بدانکه ایشان فاضلترین آدمیان‌اند، و محمد- علیه الصَّلوة- فاضلترین ایشان بود از بعد ایشان، و خدای تعالی رسالت بدو ختم کرد. و فاضلترین آدمیان بعد از او ابوبکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی، پس تمامت ده یاران، پس آنان که گواهی داد رسول خدای- علیه الصّلوة- ایشان را به بهشت، پس عالمیان با عمل، پس از آن کسی که منفعت او بیشتر باشد آدمیان را.
و اجماع کردند بر تفضیل رسولان بر ملایکه، و اختلاف است در تفضیل ملایکه بر مؤمنان، و آنکه ملایکه بر یکدیگر فضل دارند، همچنانکه میان مؤمنان است.

و اجماع کردندکه طلب حلال فریضه است، و زمین خالی نشود از حلال که اللّه- سبحانه و تعالی- طالب است بندگان را به طلب حلال و مطالبت نکردی الا بدانچه ممکن بودی، مگر آنکه در موضعی بسیار باشد و در موضعی اندک. پس آن کس که ظاهر او نیک است تا متهم نشود در مال و آنچه کسب وی است.
و اجماع کردندکه کمال ایمان اقرار به زبان است و تصدیق به دل و عمل به اعضا. آن کس که ترک اقرارکند، او کافر است، و آن کس که ترک تصدیق کند، او منافق است، و هرکه عمل ترک کند فاسق است، و هرکه متابعت ترک کند او مبتدع است.
و اعتقادکنندکه مردم بر یکدیگر فضیلت دارند به ایمان. و آنکه معرفت به دل منفعت نکند تا آنکه «لااله الا اللّه محمد رسول اللّه» نگوید، مگر آنکه او را عذری ثابت به شرع بُوَد.
و روا داشتند «استثناء» بر ایمان. یعنی گفتن «اِنْ شاء اللّه». بی آنکه در دل ایشان شکی باشد، بلکه بر طریق تأکید و مبالغت باشدکه عاقبت کار پوشیده است.
و از حسن بصری سؤال کردندکه: امؤمنٌ انت حقاً؟ یعنی آنکه: مؤمن بحقی؟ گفت: اگر آن می‌خواهی که خون ریختن من بازدارد، و هر چیز را که من ذبح کنم یعنی بکشم، حلال باشد، و مناکحت من جایز باشد، من مؤمنم حقاً. و اگر آن می‌خواهی که مرا به بهشت برد و از دوزخ دورکند و رضای باری رحمن در آن بود، من مؤمنم ان شاء اللّه.
و بدرستی که اللّه- تبارک و تعالی- درکتاب خود «استثناء» کرد درگفتار او: «لَتَدْخُلُنّ الْمَسْجِدِ الْحَرامَ اِنْ شَاء اللّهُ آمِنِین». و اینجا هیچ شک نبود.
و یکی را از درویشان سؤال کردند از این «استثناء» که از حضرت آفریدگار- عزاسمه- است، گفت: ارادت بر این «استثناء» ادب کردن است بندگان را و بیدارکردن ایشان که حَق- تبارک و تعالی- استثناء کرد باکمال علم؛ روا نباشد حکم کردن دیگری را بی استثناء با قصور علم وی.
و همچنین پیغمبر- علیه الصّلوة و السلام- گفت در اهل گورستان، «الحدیث»: «وانا ان شاء اللّه عن قریب بکم لاحقون». و نبود در مرگ به شک و رسیدن به ایشان.
و اجماع کردند بر آنکه کسبها و تجارتها و صنعتها مباح است بر آنکه یاری کند نیکی و تقوی را، بی‌آنکه آن را سببی داند مررزق را. و اگر آن کسب نکند، به مذلت سؤال گرفتارگردد. و نیز حلال نباشد سؤال مر آن کس را که توانگر است یا خداوند قُوت.

فصل
در بیان درویشی و فقر و تصوّف

و اجماع کردندکه درویشی فاضل‌تر از توانگری است اگر مقرون باشد به رضا. و از این بودکه پیغامبر-علیه الصلوة- آن را اختیارکرد و جبرئیل- علیه السّلام- او را اشارت کرد بدان هنگام، که عرض کردند بر اوکلید خزینه های زمین، بدانکه نقصان نشود او را به نزد خدای پر پشّه‌ای. و اشارت کرد او را جبرئیل که تواضع کند، وگفت «الحدیث»: «ارید اجوع یوماً و اشبع یوماً فإذا جعتَ تضرعت الیک، و اذا شبعت حمدتک و ذکرتک».
و آنگه هموگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «اللّهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین».
اگر از حضرت ربّ العزّة درخواستی تا مسکینان در زُمرت او باشند، ایشان را فخری عمیم و فضلی عظیم بودی، فکیف چون سؤال کردکه او را حشرکند در زمرهٔ مسکینان. و خدای تعالی او را با ایشان صبرکردن فرمود، و

گفت: «وَاصْبِر نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداوة وَالْعَشیِ» الآیة.
و اگر حجت گویی، حجت آورد قول مصطفی را- صلّی اللّه علیه و سلم- «الحدیث»: «الید العلیا خیر من ید السُّفلی». وگفت «الحدیث»: «الید العلیا والید السُّفلی هی السائلة». او را جواب گوینده‌که: دست دهنده فضیلت را دریابد به سبب آنکه آنچه دارد، بیرون می‌کند؛ و دستِ گیرنده بدان ناقص است که چیزی حاصل می کند.
و نیز فضیلت سخا و عطا دلیل است بر فضل فقر، چه اگر در مِلک گرفتن چیزها پسندیده بودی، ترک کردنِ آن به عطا نکوهیده آمدی. و آن کس که توانگری را فضیلت می‌نهد بر نفقه کردن و عطا بر درویشی؛ همچنان است که معصیت را بر طاعت بر می‌گزیند از بهر فضل توبت. و آنکه توبت را فضل می‌نهد از بهر ترک معاصی نکوهیده، همچنین فضیلت کند نفقه کردن را، که بیرون کردنِ مال بنده را از خدای تعالی بازدارد.
فقر غیر تصوف است، بلکه نهایت آن بدایت فقر باشد. و همچنین زهد نه فقر باشد.
و فقر نزد ایشان نه حاجتمندی است و نابود و بس، بلکه فقرِ پسندیده استوار بودن است به خدای و رضا به قسمت وی.
و صوفی نه ملامتی باشدکه صاحب ملامت آن باشدکه نیکی را آشکارا نکند و بد در ضمیر ندارد؛ و صوفی آنست که به خلق مشغول نگردد و نیز نظر به قبول و ردّ ایشان نکند.
و اجماع کرده‌اندکه ترک کردن شغلها به کسبها وگزارها و فراغت از بهرِ طاعت بزرگوارتر است و فاضل‌تر، آن کس راکه تیمار داشتن را ترک کند به طلب روزی، و تکیه کند بر آنکه حق- تبارک و تعالی- ضمان کرده است؛ مگر آن کس راکه یکسان شود او را خلوت و جلوت و مخالطت و عزلت، و پیوسته قدرت را منتظر باشد در هر احوال.
و بعضی از ایشان گفتندکه به روزی تیمار مدار، چه آنگه به خدایی متهم گردی و به ضمان وی استوار نباشی.
و یکی راگفتند: ازکجا می‌خوری؟ گفت: اگر رزق را ازکجا گویی، فانی گردد.
و دیگری راگفتند: ازکجا می‌خوری؟ اوگفت: از آن کس سؤال کن که او مرا طعام می‌دهدکه ازکجا می‌دهد؟!
و اجماع کرده‌اندکه کردار بندگان سبب نیک بختی و بدبختی نباشد، که پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلم- گفت «الحدیث»: «اَلسَّعیدُ مَنْ سَعْدَ فیِ بَطْنِ اُمّهِ وَالشَّقُّی مَنْ شَقِیَ فیِ بَطْنِ اُمّهِ».
و بدانکه ثواب فضلِ خداوند است و عقاب عدل او. و رضا و سخط دو صفت عظیم‌اندکه متغیر نشوند و به کردار بندگان. هرکه خدای از او راضی گردد، او را چنان کندکه عمل اهل بهشت عطا کند؛ و هرکه خدای از او ناخشنود باشد، او را به عمل اهل دوزخ دارد.
و رضا به قضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمتها واجب است بر هر یکی از مسلمانان. و امید و ترس دوماهار است که بنده را منع کنند از بی ادبی. و هر دل که از هردو خالی شود، خراب گردد.
و امر و نهی و حکمهای بندگی لازم است مر بنده را، مادام که عاقل باشد، الا آنکه چون دل صافی شود واخدای، رنج تکلیفها از او برخیزد نه اصل وجوب آن.
و بشریت زایل نگردد از هیچ کس، و اگرچه بر هوا برود؛ بجز از آنکه بشریت وقتی ضعیف گردد و گاهی قوی شود.
و آزادی از بندگی نفس رواست در حق صدیقان، و صفتهای ناپسندیده نیست گردد از عارفان و فرونشیند در حق مریدان و بنده در احوال انتقال می‌کند تا صفت روحانیان گیرد، زمین از بهرِ او درنوردیده شود و به روی آب برود و از چشمها پنهان گردد.

و داندکه دوستی از بهر خدای و دشمنی از بهر خدای از بزرگترین عروه ایمان است.
و امر به معروف و نهی از مُنکر واجب است بر آن کس که قدرت دارد بدان مقدارکه ممکن باشد.
و اجماع کرده‌اند بر اثبات کرامات اولیا، و روا داشته‌اند آن را در روزگار پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- و نیز نه به روزگار او.
و نبوّت انبیا به معجزه ثابت نشود، لکن به فرستادن خدای عزَّوجلَّ ایشان را ثابت است.
و فرق میان معجزه وکرامات آنست که بر پیغمبر واجب باشد اظهار معجزه و تحدّی بر آن و بر ولی واجب است که کرامات را پوشیده دارد، الا آن مقدارکه ربّ العزَّة ظاهرگرداند بدان چیز.
و انکارکنند خصومت در دین، و مشغول گردند بدآنچه ایشان راست و بر ایشان لازم است.
و اجماع کرده‌اندکه مباح است پوشیدن همه نوعها از جامه، الا آنکه شریعت حرام کرده است پوشیدن آن بر مردان. و آن جامه‌ای است که بیشترین آن ابریشم باشد.
و دانندکه اقتصارکردن بر جامه‌های خُلْقان و مرقّعات فاضل‌تر باشدکه رسول گفت-صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «ماقَلّ وَکَفَی خیر مِمّا کَثُرَو أَلْهَی».
و نیز هرچه از دنیا حلال است، آن را حساب است؛ و هرچه حرام است عقوبت خواهد بود و نیز پیغمبر-صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «مَنْ تَرَکَ ثَوْبَ جَمالٍ وَهُوَ قادرٌ عَلَی لبسِهِ کسَاه اللّه من حُلل الکرامَة یَوْم القیامَة».
و اختیارکنند پوشیدن مرقع، معانی را که کم مؤنت باشد، وکمتر دریده گردد، و بر پوشیده دیرتر بماند، و تواضع را نزدیک‌تر باشد، و سرما وگرما را دفع کند و اهل شر را در آن طمع نباشد و از فساد وکبر منع کند.
و از عایشه- رضی اللّه عنها- روایت است که گفت: فرمود دوست من رسول خدای- صلَّی اللّه علیه و سلّم- که: نیندازم پیرهن را تا آن را رقعه برندوزم.
و عبداللّه بن عمر- رضی اللّه عنهما- در حدیثی یادکرده است که: من مصطفی را دیدم که رقعه زد جامه را و ابوبکر را دیدم که گلیم را خلال برزده بود وعمر را دیدم گریبانش برداشته بود از رقعه‌ها.
و انس بن مالک- رضی اللّه عنه- گوید: دوسترین رنگها بر مصطفی علیه الصلوة سبز بودی. و جامهٔ اهل بهشت سبز باشد.
و هم انس روایت کند از مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- که گفت «الحدیث»: «خیرثیابکم البیاض». معنی آن باشدکه: جوانتر و لایق‌تر بجملهٔ مردم جامهٔ سپید باشد.
و اجماع کرده‌اند بر نیکوی آواز دادن به قرآن، مادام که معنی را خلل نکندکه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرمود: «الحدیث» «زیّنوا القرآن باصواتکم». و نیز مصطفی گفت: «الحدیث» «انّ لکلّ شیءٍ حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن». وکراهیت داشته‌اند خواندن قرآن را به الحان مقطّعه.
اما شعرها و قصاید شنیدن روا دارند از رسول- علیه السلام- سؤال کردند از شعر، گفت: آن سخنی است نیک آن نیک و بد آن بد. شعر نیک آنست که موعظت و حکمت باشد، و ذکر و صفات خدای و نعمتهای وی و صفت صالحان و متقیان و اما آنچه ذکر سرابها و منزلها و روزگار و امت گذشته باشد، سماع آن مباح است، و آنچه هجوو سخن بد باشد، سماع آن حرام، و آنچه وصف روی نیکو و قد و موی و آنچه موافق طبایع باشد و نفوس، سماع آن مکروه است مگر عالمی ربّانی را که تمییز میان طبع و شهوت و الهام و وسوسه تواندکرد مر آن کس را که نفس خود را بمیرانیده باشد به ریاضت و مجاهده و بشریت او فرومرده، و از حظ خود نیست گشته باشد، و حقیقت او باقی بود. همچنان بود که خدای عزَّوجلَّ فرموده: «اَلَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ». و نشان

این صفت آن‌کس که مدح و ذم و منع و عطا و جفا و وفا نزد او یکسان باشد.
سؤال‌کردند بعضی مشایخ را از سماع، گفت: سماع اهل حقیقت را سنت است، و اهل فرمان و پرهیزکاری را مکروه است. و نیز اصحاب نفوس و حظوظ را مکروه است.
و از جنید رحمة اللّه علیه سؤال‌کردند از سماع، گفت: هر سماع که بنده را جمع‌کند به حضرت خدای تعالی، آن مباح است.
و اما سماعِ آواز خوش، و نغمت خوش آن نصیب روح باشد و آن مباح است که آواز خوش در اصل پسندیده است. و در تفسیرگفته‌اند: آنکه خدای عزّوجلّ گفته است: «یَزیدُ فی الْخَلق ما یَشاء» که آن آواز نیک خوش است.
و بعضی گفته‌اندکه آواز خوش به دل فرو نشود، لیکن آنچه در دل است به حرکت آورد. پس اهل سماع تفاوت دارند در حال سماع. بعضی هستند از ایشان که در حال سماع ترس و اندوه و اشتیاق بر ایشان غالب گردد از تأثیر آن گریه و زاری و شهقه و جامه دریدن و اضطراب پدید آید؛ و باشدکه بر ایشان امید و شادی و استبشار غالب گردد، از این طرب، و رقص و دست زدن پدید آید. و از داود- علیه الصَّلوة- روایت کنندکه استقبال سکینه به رقص کرد، و از امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- روایت است که: بیامدیم به حضرت رسول- علیه السَّلام- من وزَید و جعفر. جعفر را گفت: «تو مشابهت داری به خَلق و خُلق من». جعفر حَجل شد. و مرا گفت: «تو از منی و من از تو». من حَجل گشتم.
ابوعبیده در معنی «حَجل» گویدکه آن باشدکه یک پای بردارد، و به یک پای برجَهَد، و این باشد به هر دو پای، الا آنکه برجستن باشد نه رفتن و بدرستی که مستمع را در حال سماع شوقی پدید آید از آنچه یادکنند، و برجَهَد از جای خویش بر مثال کردارکسی که پیش محبوب رود. و چون داندکه راه محبوب بسته است، تکرار کند برجستن را و بگرددگردشهای پیاپی.
و بدرستی که این برتو دری باشدکه ظاهر شود در حال سماع، میان جسد و روح. و این از بهرِ آنست که جسد سفلانی است و او را از خاک آفریده‌اند؛ و روح علوی است، او را از فرح آفریده‌اند. پس روح بلندی جوید سوی عالم فوق که عالم وی است و تن فرو می‌آید به جای خود تا سکون او را واقع شود.
و بدرستی که این چیز از ایشان، بر سبیل فرح و خوشی در حال سماع باشد. و این ممنوع نیست، مگر آنکه نه از صفات محققان است. و حکایت کنند از ابی عبداللّه احمد بن عطاء الرودباری که گفت: سر صادق در سماع سه چیز باشد: علم به خدای، و وفا بدان چیزکه او بر آنست، و جمع کردن همت.
و آن جای که در آن سماع کنند، چند چیز باید: بوی خوش و آرام و نابودن اضداد و دیدن کَرَم. و سماع کنند سه معنی را بر محبت و خوف و رجا.
و حرکت بر سه نوع است: طرب است و وجد و خوف. طرب را سه علامت است: رقص و دست زدن و شادی. و وجد را سه علامت است: غیبت و برجستن و بانگ کردن. و خوف را سه علامت است: گریه و به روی زدن و فریادکردن.

فصل
در فروع دین و احکام آن

اجماع کرده‌اندکه واجب است آموختن آن قدرکه به احکام شریعت جاهل نباشد از حلال و حرام، تا عمل

موافق علم باشدکه گفته‌اند: هر وقت که علم از عمل برهنه شود، عقیم باشد؛ و چون عمل از علم خالی شود، سقیم باشد. و پیغامبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت «الحدیث»: «طلب العلم فریضة علی کل مسلمٍ».
و از مذهبها مذهب فقهای اهل حدیث اختیارکرده‌اند، و انکار نکنند اختلاف علما را در فروع؛ که مصطفی- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «إخْتِلافُ الْعُلَماء رَحْمَةٌ». و سؤال کردند از یکی از آن عالمانی که اختلاف ایشان رحمت باشد. گفت: ایشان که چنگ درکتاب خدای تعالی زده‌اند، جهدکنندگان‌اند در متابعت رسول، اقتداکنندگان به صحابه رسول و ایشان سه گونه‌اند: اصحاب حدیث و فقها و علمای صوفی.
اما اصحاب حدیث به ظاهر حدیث رسول- صلّی اللّه علیه و سلم- کارکنندکه آن اساس دین است. خدای تعالی گفت: «ما آتیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذوُه وَما نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.» و پیوسته به سماع حدیث و نقل آن و اندیشه در آن و جداکردن صحیح از سقیم آن کوشند و ایشان نگه دارندگان دین‌اند.
و اما فقها فضیلت دارند بر اصحاب حدیث، بعد قبول علم ایشان به آنچه خاص شوند بدان از فهم و استنباط در فقه و حدیث، و نظر را تیزکردن در ترتیب احکام و حدود دین، و تمییزکردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسّر و خاص و عام و محکم و متشابه. ایشان حاکمان دین و علَمهای آن‌اند.
و اما صوفیان متفق به اصحاب حدیث و فقها در معانی ایشان و جمله از متابعت هوی دور باشند و به ایشان دو گروه اقتدا کنند. و از صوفیان هرکس که این دو علم نداند، رجوع کند به ایشان در احکام شریعت و حدود دین، اگر ایشان اجماع کنند، صوفیان بر اجماع ایشان بروند؛ و اگر ایشان را اختلاف باشد، صوفیان طریق اولی‌تر و نیکوتر بروند. و نه مذهب صوفیان طلب تأویلات و رفتن در شهوات بُوَد.
پس صوفیان بعد از این مخصوص گشته باشند به علمهای عالی و احوال ظریف. و سخن ایشان در علم معاملت بود، و غیب حرکات و سکنات و بلندی و شریفی مقامات. و این مانند توبت است و زهد و پرهیزکاری و صبر و رضا و توکل و محبّت و خوف و رجاء و مشاهده و یقین و قناعت و صدق و اخلاص و شکر و ذکر و فکر و مراقبه و اعتبار و وَجل و تعظیم و اجلال و پشیمانی و شرم و جمع و تفرقه و فنا و بقا و معرفت مردم و مجاهدتها و ریاضتها و دقیقه‌های ریا و شهوت پوشیده و شرک پوشیده، و آنکه چگونه از آن خلاص یابند. و ایشان را از علوم استنباطها است که بر فقها مشکل گردد و آن مانند عوارض و حقایق و عوایق وتجرید توحید و منازل تفرید و خفایات سرّ، و تلاشی حدث چون مقابله کنند به قدیم، و پوشیدن احوال و جمع مفرقات و اعراض از عوضها و ترک کردن اعتراض.
ایشان مخصوص‌اند به واقف شدن از مشکل این مسایل تا طلب کردند این احوالها، و سخن در صحیح و سقیم این منازل کنندکه، ایشان نگاه دارندگان دین و اعیان آن‌اند.
پس اگرکسی را مشکل شود علمی از علوم سه گانه، بر او بادکه رجوع کند به امامان ایشان. چنانکه اگرکسی را از علم حدیث مشکلی باشد، در آن مسأله رجوع به ائمّهٔ حدیث کندکه علم حدیث و معرفت رجال ایشان را است. وکسی راکه مشکل شود بر او از دقایق فقه، رجوع به علمای فقها کند. و آن کس راکَه مشکل گردد احوال ریاضتها و دقایق ورع و مقامات متوکلان، تا در این مسایل رجوع به امامان صوفی کند نه به دیگری، که اگر نه چنین کند خطا کرده باشد.

فصل

در قول ایشان که تصوّف چیست، و آداب اهل تصوف

مختلف است جواب مشایخ در تصوف، همچنانکه احوال مختلف است، هر یک از ایشان جواب بحسب حال خود گفته است، و بر قدر آنکه سایل احتمال تواندکرد. مثلاً اگر سایل مرید بوده است، جواب او بر ظاهر مذهب بوده است از آنجا که علامت باشد. و اگر سایل متوسط بوده است، جواب او از آنجا بوده است که احوال اوست. واگر سایل عارف بوده است، جواب از حقیقت بوده است.

و ظاهرترین جوابی آنست که یکی از ایشان گفته است که: اوَّل تصوف علم است و میان آن عمل و آخر آن موهبت، که علم مراد را کشف کند و عمل یاری طلب کند و موهبت به کمال امیدها رساند و اهل آن بر سه طبقه اند: مرید طالب است و متوسط رونده است، و منتهی رسیده است. مرید صاحب وقت است و متوسط صاحب حال است، و منتهی صاحب نفس است، و فاضل‌تر چیزی نزد ایشان شمردن نفسهاست. مرید در طلب مراد می رود، و از متوسط مطالبت آداب منازل می‌کنندکه متوسط صاحب تلوین است که از حالی بحالی می‌رودکه آن حال در زیادت است. و منتهی رسیده، و جمله مقامات را گذشته است و او در محل تمکین است، احوال او را متغیر نکند وترس بدو تأثیر نکند. چنانکه از زلیخا بازگفته‌اندکه در آن حال که صاحب تمکین بود در کار یوسف، دیدار یوسف در وی تأثیر نکرد چنانکه در دیگر زنان تأثیرکردکه دستهای خود ببریدند و اگرچه او تمامتر بود در محبت از ایشان.

پس مقام مرید مجاهدت است و چشیدن تلخیها و دور بودن از حظوظ نفس و هرچه مراد نفس باشد. و مقام متوسط بر نشستن است در طلب مراد و مراعات صدق در جمله احوال و ادب را کار فرمودن در مقامات. و مقام منتهی صحو است یعنی باهوش بودن، و تمکین، و حق را اجابت کردن، از آنجا که او را برخوانند. و یکسان باشد در حال سختی و آسانی و منع و عطا و جفا و وفا. خوردنِ او چون گرسنگی باشد، و خوابش چون بیداری بُوَد، از حظ خود فانی گشته باشد و حقیقت او باقی باشد. ظاهر او با خلق باشد و باطن او با حق باشد و جملهٔ این، نقل کرده شده است از احوال پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- در اوَّل حالی که بودی در غار حراء. و همچنین حال اصحاب صفه که در حال تمکین امیران و وزیران بودند و مخالطت به ایشان اثر نمی‌کرد.

فصل

در ذکر هویداکردن حکمهای مذهب

بدرستی که مذهب را ظاهر است و باطن. ظاهر آن ادب نگهداشتن است واخلق، وباطنِ آن فرو آمدن احوال در مقامات است واحق. نمی‌بینی که چون سیّد- علیه الصلوة و السَّلام- آن شخص را که در نماز بازی می‌کرد، فرمودکه: اگر دلش ترسان بودی، اندام او نیز ترسان بودی.

و آمده است که جنید- رحمه اللّه- ابوحفص حداد- رحمه اللّه- را گفت: یارانِ خود را ادب چنان کردی که سلطانان بنده را کنند؟ گفت: نه یا اباالقاسم. لکن نیکی ادب در ظاهر عنوان نیک ادبی است در باطن.

و سری سقطی- رحمه اللّه- گفت: نیک ادبی ترجمان عقل است. و نگاه داشتن ادب در آنچه میان ایشان است، مقدم است به غیر آن. نمی‌بینی که چگونه اللّه تعالی اهل ادب را مدح کرد، و بزرگی داد محل ایشان در حضرت وی، وگفت: «انَّ الَّذینَ یَغُضّوُنَ اَصْواتَهُم عِندَ رَسُولِ اللّهِ». الآیة.

و ابوعبداللّه خفیف- رحمه اللّه- روایت کندکه رویم گفت- رحمه اللّه-: ای فرزند عمل را نمک ساز و ادب را

آرد.
وگفته‌اند: همه تصوف ادب است. هر وقتی را ادب است، و هر حالی را ادب است، و هر مقامی را ادب است. هرکه ملازم ادب شود به جای مردان برسد، و هرکه بی ادب است او دور است از آنجاکه پنداردکه نزدیک شد و مردود گردد آنجاکه امید قبول دارد.
وگفته‌اندکه: هرکه از ادب دور است از جمله خیرات دور است.
وگفته‌اند: ادب نفس آنست که خیر او را معلوم کنی، و او را برخیر مشغول کنی و شر او را نیاموزانی و از آن منزجرگردانی.
وگفته‌اند: ادب مهتر درویشان است و آرایش توانگران است.
و مردم در ادب بر سه طبقه‌اند: اهل دنیا و اهل دین و اهل خصوصیت از اهل دین.
اما آداب اهل دنیا بیشترین آن فصاحت باشد و بلاغت و حفظ علمها و اخبار پادشاهان و اشعار عرب.
و اما اهل دین اکثر ادب ایشان ریاضت نفس باشد و تأدیب جوارح و تهذیب طبیعتها و نگاه داشتن حدود و ترک آرزوها و دور بودن از شبهتها و مسارعت بر خیرها.
و اما خاصانِ اهل دین، ادب ایشان نگاه داشتِ دلهاست و راست داشتن به نهان و آشکارا.
و تفاضل مریدان به علم است و از آنِ متوسطانَ به ادب، و از آن عارفان به همت.
وگفته‌اندکه: همت آنست که تو نفس را برانگیزی بر طلب معانی و قیمت هر مرد همت اوست.
و از ابوبکر واسطی حالِ مالک بن دینار و داود طائی و محمد واسع و امثال ایشان از عباد پرسیدند، گفت: این قوم بیرون نشدند از نفس مگر سوی نفس. یعنی ترک نعیم فانی کردند از بهرِ نعیم باقی.
و از جنید تفسیر این آیت که خدای گفت: «لایَسْأَلُونَ النَّاسَ اِلْحافاً»، پرسیدند، گفت: علم ایشان، ایشان را منع کندکه حاجتهای خود نه به خدای خود بردارند.
و حصری گفت که: روز قیامت چون دوزخ زَفره زند، همه کس از بزرگ و خسیس گویند: نَفْسی نَفْسی، مگر محمد- صلّی اللّه علیه و سلّم- بحد شفاعت گردد و گوید: امتی امتی. نماند هیچ کس را نَفْسی بی علت، تا گوید: ربیّ ربیّ، تا بدانندکه آدمی که محل حوادث است ازکار علت خالی نشود.

فصل
در بیان اخلاق ایشان

بزرگتر خصلت ایشان است. سؤال کردند عایشه را از خُلق رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت: خُلق او قرآن بود که خدای تعالی گفت: «خُذ العَفْوَ وَامُرْبالْعُرف وَاَعْرِض عَنِ الجاهِلِینَ.»
و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «الااخبرکم باحبکم انی و اقربکم منی مجلساً یوم القیامة. قالوا بلی، قال احسنکم اخلاقاً الموّطون اکنافاً الذین یألفون». وگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «سؤالخلق شؤم و اشرارکم اخلاقاً».
و ابوبکرکتانی گفت: تصوف خلق است. آن کس که خوی زیادتی دارد برتو، در تصوف بر تو زیادی دارد.
و خلق ایشان بردباری است و فروتنی و نصیحت و شفقت و احتمال و موافقت و احسان و مدارات و ایثار و خدمت و الفت و بشاشت وکرامت و فتوّت و جاه بذل کردن و مروّت و مودّت و سخا و عفو و وفا و حیا و تلطف وگشاده رویی و خوش زبانی و آرام و دعا و ثنا و نیکویی خلق و شکستن نفس و حرمت داشتن برادران و

بزرگ داشتن مشایخ و رحمت کردن بر صغیر و کبیر و اندک داشتن آن چیزکه از او باشد و بزرگ داشتن آن چیز که بر او باشد.

و سؤال کردند از سهل بن عبداللّه تستری- رحمه اللّه- از خوی خوش، گفت: کمترین آن بارکشیدن است و ترک مکافات و رحمت بر ظالم و دعا کردن او را.

این اخلاق صوفیان است، نه آنکه قومی دیگرگویند و آن را مانندهکنند به تصوف که ایشان طمع را زیادت نام نهند، و بدخویی را اخلاص گویند، و عیش و لذت بد را نیکویی گویند و پیروی هوی را ابتلاء گویند، و رجوع به دنیا را وصول گویند، و بدخویی را صَولَت گویند و فحش گفتن به زبان را ملامت گویند و نباشد این جمله طریق قوم.

و حکایت کنند از ابی یزید بسطامی- قدّس اللّه سرّه- که روزی یکی از یاران خود را گفت: برخیز تا پیش آن کس رویم که مشهور کرده است خود را به زهد. هر دو قصد اوکردند. چون او را دریافتند، از سرای خود به مسجد رفته بود. با یزید بدو نظرکرد، و او در مسجد خیو را به جانب قبله انداخت. یار خود را گفت: این مرد که بر ادب شریعت امین نباشد چگونه امین باشد بر آنچه دعوی می‌کند از مقامات اولیا و بازگردید و بر او سلام نکرد.

فصل

در مقامات که مقام بنده است به حضرت خدای تعالی در عبادات

اللّه تعالی گفت: «وَما مِنّا اِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ».

اوّل مقامی انتباه است، و این بیرون آمدن بنده است از حد غفلت. پس توبه است، و آن رجوع است از ماسِوی خدای تعالی، پس از آنکه رفته باشد با آنکه پیوسته پشیمان باشد و استغفار بسیارکند. پس انابت، و آن رجوع از غفلت است سوی ذکر و بعضی گفته‌اند: توبه ترسیدن است و انابت رغبت و قومی گویند توبه در ظاهر است و انابت در باطن.

پس ورع، و آن ترک کردن چیزی است که بر او مشتبه گشته باشد.

پس محاسبت نفس است و آن نگاه داشتن زیادت آن از نقصان است و آنچه سود او باشد و زیان او.

پس ارادت است، و آن استدامت رنج است و ترک راحت.

پس زهد است، و آن ترک کردن حلال از دنیا است و رغبت از آن و شهوتهای آن بگردانیدن.

پس فقر است، و آن نابودن املاک است، و خالی شدن دل از آنچه دست از او خالی باشد.

پس صدق است، و آن راستی نهان و آشکار است.

پس تصبّر است و آن تحمل نفس است بر دشواریها و چشیدن تلخیها و این آخر مقامهای مریدان است.

پس صبر است، و آن ترک شکایت است.

پس رضا است، و آن لذت یافتن است به بلاء.

پس اخلاص است، و آن بیرون کردن خلق است از معاملۀ حق.

پس توکل است بر خدای و آن اعتمادکردن است بر اوکه طمع از جمله زایل کند به جز از او.

فصل
در بیان احوال ایشان

اما احوال که آن معاملت دلهاست، و آنچه فرو آید به دلها از صفای ذکرها.

جنیدگفت: حال چیزها باشدکه به دل فرو آید، و همیشه نباشد.

و از این جمله مراقبت است و آن نگرستن است به صفای یقین سوی مغیبات.

پس قرب است و آن جمع کردن همت است به حضرت خدای تعالی به غایب شدن از آنچه جز اوست.

پس محبت است، و آن موافقت دوست است در آنچه دوست می‌دارد و دشمن می‌دارد.

پس رجاء است، و آن راست داشتن حق است در آنچه وعده کرده است.

پس خوف است و آن مطالعت دلهاست بحملهای باری- سبحانه و تعالی- وکینه‌های وی.

پس حیا است، و آن بازداشتن دل است ازگستاخی. و این از بهر آنست که نزدیکی اقتضای این احوالها کند. و از ایشان هست که در احوال نزدیکی نظر به عظمت خدای کند، و هیبت او، تا ترس و شرم بر او غالب شود. و کس باشدکه نظر بر لطف خدای- عزَّوجلَّ- و احسانِ قدیم اوکند تا بر دلِ او محبت و رجاء غالب شود.

پس شوق است، و آن شیفتگی دل است نزدیک یادکردن دوست.

پس اُنس است و آن سکون است سوی خدای تعالی و استعانت به وی در جمله کارها.

پس طمأنینت است و آن سکون است تحت مجاری قدرتها.

پس یقین است و آن تصدیق است با آنکه شک برخیزد.

پس مشاهدت است، و آن جداکننده است میان دیدهٔ یقین و دیدهٔ عیان، که پیغمبر- علیه السَّلام- گفت: «الحدیث»: «ان تعبداللّه کانّک تراه فانّه یراک». و آن آخر احوال است.

پس فوایح و لوایح و منایح باشد و حقیر آید عبارت از آن. «وَاِنْ تَعُدّوُا نِعْمَتَ اللّهِ لاتُحْصُوها».

فصل
در یادکردن اختلاف راه و آنکه مقصود یکی است

و روشها که مختلف شود از بهر مختلف شدن حال قاصدان باشد و مقامات روندگان. وکس باشد به ذکر و نافله های بسیار و مواظبت نماید در اَوراد.

وکس بُوَد که راه ریاضت و رنج سپرد، و نفس را مقهورکند در مخالفات.

و باشدکه راه خلوت و عزلت سپرد، و از مخالطت با مردم دور شود طلب کردن سلامت را.

و باشدکه پیوسته در سیاحت و سفر باشد، و غربت جوید از شهرها، تاکس او را نداند.

و باشدکه پیوسته در خدمت باشد و جاه به برادران بخشد و شادی به دل ایشان رساند.

و باشدکه همیشه در مجاهدت باشد و سختیها می‌کشد.

و باشدکه جاه خود را پیش خلق اسقاط می‌کند و بدیشان التفات نکند و به خیر و شر ایشان کار ندارد.

و باشدکه راه عجز و انکسار سپرد. چنانکه خدای تعالی گفت: «وَآخَروُنَ اعتَرَفُوا بِذُنُوبِهِم خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَیّئاً عَسَی اللّهُ اَن یَتُوبَ عَلَیْهِمْ.»

و باشدکه پیوسته به تعلیم و نشستن با علما و سماع اخبار و حفظ علوم روزگارگذارد.

و هر طریق را موقفی است، حاجتمند به آن سوی موقفی، و دلیلی که او را باشد تا از حیرت سلامت یابد و از

فتنه آمن گردد. یکی را گفتندکه فلان کس بازگردید؟ گفت: نمی‌دانم رجوع، مگر آنکه راه ناخوش است ازکم بودن روندگان.

فصل

در آنچه ایشان گویند در فضل علم

خدای تعالی گفت: «شَهِدَ اللّهُ انَّهُ لاَ اِلَهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلاَئکَةُ وَاُولُوا الْعِلمِ قَائماً بِالقِسْطِ.» اول ابتدا کرد به خود و ملایکه را دوم گردانید و اهل علم را سیوم.

و پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم-: «العلماء ورثة الأنبیاء».

و هموگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم-: «فضل العالم علی العابدکفضلی علی أدناکم». و هم مصطفی گفت- علیه الصلوة و السَّلام-: «الناس رجلان: عالم و متعلم و الباقی هَمَج».

وگفته‌اند: علم روح است و عمل جسد وگفته‌اند: علم اصل است و عمل فرع.

و بدرستی که جمله مشایخ ما علم را فضل نهادند بر معرفت و عقل که خدای تعالی به علم موصوف است و آنکه علم حاکم است بر عقل، و عقل حاکم نیست بر علم.

وگفته‌اندکه: علم بی عقل منفعت نکند، همچنین عقل بی علم منفعت نکند.

و بعضی از حکما را گفتندکه: ادب کی زیان دارد؟ گفت: چون عقل ناقص باشد.

وگفته‌اند: ادب صورت عقل تو است، نیکوکن عقل خود را، چگونه که خواهی، و از فضل علم بود که هُدهُد با قلت خطر او جواب داد مر سلیمان را- علیه السَّلام- با بلندی مرتبت او، به قوت علم و صولت او. فقال: «اَحَطّت بِمالَمْ تُحِط بِهِ». آن به سبب علم بود، با آنکه سلیمان در تهدید و وعید او مبالغت می‌کرد.

فصل

در آداب سخن گفتن ایشان با یکدیگر

و آن آنست که در سخن گفتن قصد نصیحت و راه نمودن کند و طلب رستگاری و آنچه منفعت آن بازگردد بر جمله و نیز مردم را نگوید مگر به قدر عقلهای ایشان، که پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «نحن معاشر الانبیاء امرنا أن نکلم الناس علی قدر عقولهم.»

و نگوید در مسأله که از او سؤال نکنند و اگر سؤال کنند، جواب بر قدر تحمل سایل گوید. حکایت کنند از جنید-رحمه اللّه- که او را گفتندکه: سایلی از تو سؤالی کند، و تو جوابی او را بگویی؛ پس دیگر همان سؤال کند و تو جوابی دیگر بگویی. گفت: جواب بر قدر سایل باشد، و اگر او از دیگری سؤال کند، بایدکه از مقامهایی که در آن نباشد، سخن نگویند و از چیزها که در آن استعمال نکنند، سؤال نکنند.

و بعضی گفته‌اند: این روا باشدکه پیغمبر صلَّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث» :«ربَّ حامل فقه الی من هو افقه منه».

و علم بذل نکند مگر اهل آن را. و بعضی گفته‌اندکه: بذل کردن مر اهل و نااهل را روا باشدکه علم خود، به غیر خود نپیوندد.

و بایدکه پیش کسی که عالم‌تر از او باشد، سخن نگوید، از عبداللّه بن مبارک سؤال کردند به حضور سفیان ثوری- رحمة اللّه علیهما- عبداللّه گفت: من پیش استادان سخن نگویم.

و بعضی گفته‌اندکه: علم نیک نیاید الا آن کس راکه از وجد و فعل خود گوید.
وگفته‌اند آن کس که به خاموشی خود منتفع نشده باشد از سخن او منفعت نتوان گرفت.
و ادب آنست که سخن نگوید در علم پیش از وقت آن، که آفت بسیار از آن، پدید آید و از فواید باز ماند. و باید که حذرکند از طلب جاه و منزلت نزد مردم و از حِطام دنیاوی، تا از آن کس نباشدکه خدای تعالی او را منفعت نداده باشد به علم وی. و پناه گرفته است پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- از علمی که منفعت نکند وگفته «الحدیث»: «من طلب العلم لیماری به العماء أو یجاری به السّفهاء أو لیصرف به وجوه النّاس فلیتبوّأ مقعده من النّار.»
و جهدکندکه در آنچه شنیده است یا دانسته، کارکند؛ که گفته‌اند: هرکه چیزی بشنود از علم درویشان و بدان کار کند، بازگردد آن، و حکم کند در دلِ او؛ و شنوندگان نیز از آن علم منفعت یابند. و هرکس که بشنود و بدان عمل نکند، آن چون حکایتی باشدکه مدتی در خاطر بماند و پس فراموش کند.
وگفته‌اند: سخن که از دل بیرون شود، به دل فرو آید؛ و سخن که از دل بیرون نشود و از زبان بیرون شود، به گوش مجاوزت نکند. حکایت کنندکه: شبلی جنید را گفت- رحمة اللّه علیهما-: چند عامه را منادی می‌کنم به حضرت باری عزّ اسمه. شبلی گفت: قومی که فناکردند اسرار خود را به بهرهٔ نفس و بصرهای خود را بنگرستن، ایشان راکجا بر یاد خدای راه باشد.
و ابوبکر شبلی از جنید مسأله پرسید، او را گفت: میان تو و میان اکابر مردم ده هزار مقام است. اوَّل مقامی این مسأله است که بدان ابتدا کردی.

فصل
در یادکردِ سخنان ایشان در غلبات

و اما آن سخنها که حکایت کنند از بایزید و دیگران، آن به نزد غلبه حال بوده است و قوَّت سکر و غلباتِ وجد، آن کلمات را قبول و رد نیست.
سهل بن عبداللّه گوید: علوم سه نوع است: علمی از خدای، و آن علم ظاهر است، چون امر و نهی و احکام وحدود.
و علمی خدای را- عزَّوجلَّ- و آن علم خوف و رجا است و محبت و شوق است.
و علمی به خدای، و آن علم به صفات خدای است و نعمتهای وی.
وگفته‌اند: علم ظاهر علم راه است، و علم باطن علم منزل.
وگفته‌اند: علم باطن از علم ظاهر استنباط کنند و دریابند و هر باطن که به ظاهر قایم نباشد، آن باطل است.
وگفته‌اند: هرکه به گوش شنود حکایت کند، و هرکه به دل شنود پندگیرد، و هرکه عمل کند بدانچه شنیده باشد راه یابد و راه نماید.
وگفته‌اند: علم آواز دهد مر عمل را، و او را بخواند؛ اگر عمل او را جواب ندهد رحلت کند.
وگفته‌اند: علم دریافتن چیزی است بدانچه آن بر آن است، و عقل بصر اوست و قوَّت در دل همان منزلت دارد که منزلت چشم از چشم که بدان حق از باطل جدا کنند و نیک را از بد.
وگفته‌اند: عالم آنچه به حس دریابد، اقتدا بدان کند و عارف بدان راه یابد.
وگفته‌اند: ورع فریفته نگردد.

وگفته‌اندکه: عقل آنست که ترا آگاه کند از موضعهای مهلک.
وگفته‌اند: اصل عقل خاموشی است و باطنِ آن پوشیدنِ راز، و ظاهر آن اقتدا به سنت.
وگفته‌اندکه: هرگه که هوی غالب شود، عقل بگریزد.
وگفته‌اند: اگر خواهی که عاقل را از احمق بشناسی، به او حدیثی از محال بگوی، اگر قبول کند، بدان که او احمق است.
وگفته‌اند: هرکه را پوشیده گرداند چیزی از علمهای وی، تو نظر مکن بر عیبهای او؛ اگر تو نظرکنی به عیب، برکت انتفاع علم از تو برخیزد.

فصل

در ادبهای ایشان در حال بدایت

بدانکه اوَّل چیزی که بر مرید واجب است بعد از آنکه از خواب غفلت بیدار شود، آنست که قصد پیری کند از اهلِ زمانه که امین باشد بر دین خود و معروف بود به نصیحت و امانت و شناسندهٔ راه باشد. پس مرید نفس خود را تسلیم وی کند و اعتقادکندکه او را مخالفت نکند و بایدکه صدق با او قرین باشد.
پس شیخ را لازم است که او را دلیلی کند به راه، و چگونگی بازگشتن به حضرت خدای؛ و آسان گرداند بر مرید راه رفتن و شرایع اسلام او را تعلیم کند به مقدار حاجت.
و اوّلیترین چیزی که مرید را حاجت است تصفیتِ طعام و شراب و مَلْبس است که، هرکه مرید را بدین چیزها دلیلی کند، زیادت در حال وی پدید آیدکه، پیغبرگفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: «طلب الحلال فریضة بعدالفریضة.»
و بعضی گفته‌اند: طلب حلال کردن بر همه فریضه است و ترک حلال کردن بدین گروه فریضه است مگر بر حد ضرورت. پس قضا کردن در آنچه از وی فوت گشته باشد از فرایض بُوَد. پس مظلمه‌ها را ردکردن بر اهل آن فریضه است، که پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلَّم-: «ردّ دانق من حرام یعدل عنداللّه سبعین حجّةً».
و از مظلمه‌ها هرچه غیبت و دشنام و سخن چینی بود، حلالی از آن بخواهد و استغفارکند صاحب آن را. و هرچه کرده باشد از ضرب و قطع و جراحت، آن را قصاص باشد.
پس از این معرفت نَفْس باشد و آن را به ریاضت ادب کردن. و نفس را دو صفت است: حریص بودن در شهوت، و مانع شدن از طاعت. آن را به مجاهده رام گرداند، و مجاهده آن باشدکه هرچه نفس بدان الفت گرفته باشد، او را از آن منع کند و او را بر مخالفت هوی دارد و از شهوتها باز دارد، گرفته گرداند او را بر رنجها، و چشیدن تلخیها را. و او را به ورد بسیارکردن و پیوسته روزه داشتن و نماز نافله کردن دارد تا آنکه پشیمان گردد از آنچه خلاف فرمودهٔ خدای و رسول باشد و از عادتهای بد باز دارد و جهدکند تا خواب را به بیداری بدل کند و سیری را به گرسنگی و آسایش را به سختی.
پس آنگه از جمله تایبان باشدکه مخصوص گشته باشد به محبت خدای، که خدای- عزَّوجلَّ- می‌گوید: «اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التّوابینِ.»
و پیغمبرگفت- صلّی اللّه علیه و سلَّم- «الحدیث»: «الشاب التائب حبیب اللّه».
و از ایشان باشدکه خدای تعالی مبدل کرده باشد بدیهای ایشان به نیکیها و از جملهٔ آن بندگانی باشدکه مخصوص گشته باشند به دعای بردارندگان عرش. چنانکه خدای- عزَّوجلَّ- می‌گوید: «الّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرشَ

وَمَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بحَمْد رَبِّهِم وَیؤمِنُونَ به وَ یَسْتَغْفُرونَ لِلّذینَ آمَنُوا رَبّنا وَسِعْتَ کُلَّ شَیء رَحمةً وَعلْماً فَاَغفِر للذّینَ تابوا و اتَّبعوا سَبیلَکَ». تا آنجا که میفرماید: «وَذَلِکَ هُوَ الْفَوزَ الْعَظیم». پس این قوم را عظمت باشدکه حاملانِ عرش، دعاگویان ایشاناند. «لِمِثْلِ هَذَا فَلْیَعْمل الْعَامِلُونَ وَفِی ذَلِکَ فَلْیَتَنا فَس الْمُتَنافِسُونَ.»
توبت فرض است بر جملهٔ مؤمنان که خدای تعالی میگوید: «وَتُوبُوا اِلَی اللّهِ جَمیعاً ایَّة الْمُؤمِنُونَ». و میگوید: «وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَأولئکَ هُمْ الظَّالِمُونَ».
و بعضی مشایخ گفتهاند غافل گشتن از توبت گناهی که کرده باشی، بَتَر از آن باشدکه بدان گناه مشغول باشی و آن کس را که پیش از توبت بمیرد سروکارش با خدای عزَّوجلَّ است «وَاِنَّ رَبَکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلیَ ظُلمهم وَاِنَّ رَبَّکَ لِشَدیدُ الْعِقَاب». و وقت توبت باقی است، تا جان به حلقوم نرسد، و تا آنگه که در توبه فرو بسته شود که آن وقت «لاَیَنْفع نَفْساً اِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْکَسَبَتْ فی اِیمانِها خَیْراً».
پس از توبت، ملازم پرهیزکاری باشد در جمله احوال خود؛ و بداندکه حساب او خدای- عزَّوجلَّ- کند باستقصاء و میگوید: «وَاِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَیْنا بها وَکَفی بنا حاسِبینَ».
و چون درست گشته باشد او را مقام توبه و پرهیزکاری و در مقام زهد شروع کرده باشد، آن وقت او را رسدکه مرقع بپوشد. و مرقع نه بدان جهت پوشد، تا بدنژادگردد، و چون نقد نبهره شود. و بدرستی که این قاعده برخاسته است، و تمییز برداشته گشته است، وکار از نظام افتاده؛ تا از این سبب فساد پراکنده شده است، و ستیز ظاهرگشته. پس پوشندهٔ مرقع را واجب است که نفس خود را ادب کند و آن را ریاضت دهد به مجاهدات و رنجها کشیدن و تلخیها چشیدن و تحمل سختیها کردن و به ادب گشتن، و رسیدن به مشایخی که اقتدا را شایسته باشند، و احکام و حدود دین را و اصول مذهب و فروع آن بدانسته. و آن کس که بدین صفت نباشد، حرام باشد او را شیخ طلب کردن و ارادت نمودن.
وگفتهاند: آن کس- که خود را ادب بنکرده است بدانکه عیبهای خود را نبیند، و احمقی نفس نداند، علم زایل کردن اخلاقِ بد معلوم ندارد- روا نباشدکه بدو اقتدا کنند. پس نفس خود را به مجاهدت دارد و تفقدکند زیادت او را از نقصان و آنچه سود و زیان او باشد و حال خود را بر شیخ عرض میکند آن چیزکه بدو آشکارا میشود در هر وقتی که گفتهاند: «نباشد عاقل و لبیب آن کس که عرض نکند درد بر طبیب».
و حکایت کردهاند از شیخ ابی محمد بن سلمه- رحمة اللّه علیه- که گفت: هرمریدکه در شبانروزی او را چندین و چندین مسأله درست نگردد، او براه نرفته است.
و حکایت کنندکه جماعتی از مریدان پیش شبلی حاضر شدند و هیچ مسألهای نمیگفتند. شبلی این شعر انشاد کرد. شعر:

کفی حزناً بالواله الصبّ أن یری منازل من یهوی معطّلة قفرا

معنی آنست که: بَسْ است آن اندوه شیفتهٔ عاشق را که بیند جای آن را که دوست دارد. یعنی معشوق فروگذاشته خالی.
و بعد از این بایدکه مرید مطالبت کند نفس خود را به منازل این مقامات، که تقریرکرده شد، بر ترتیب آن. و از یکیِ آن مقامات انتقال نکند، مگر پس از تصحیح آداب آن. چنانکه به زهد مشغول نگردد تا از ورع فارغ نگردد و نیز آنچه مانند آنست، تا جمله معاملات بدان بازگردد.
بعضی گفتهاندکه: عملی که دل را به حرکت آورد، شریفتر از عملی باشدکه جوارح را به حرکت آورد. و پیغمبر گفت- صلَّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «لووزن إیمان أبی بکر بایمان اهل الارض لرجح». و پیغمبرگفت-

صلَّی اللّه علیه و سلَّم- «الحدیث» : «مافاق ابوبکر بکثرة الصّلاة و الصیام و لکن بشیء کان فی قلبه». و از بهر این که حال وی بعد از وفات پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلّم- ظاهر شد، چیزی که به دیگری ظاهر نشدکه به منبر بر رفت، خدای را-عزّوجلَّ- ثنا گفت. پس گفت: آن کس که از شما بندگی محمد می‌کرد، بدرستی که محمد وفات کرد و بمرد؛ و آن کس که بندگی خدای محمد می‌کرد، خدای زنده است که نمیرد و نیز با اهل ردت مقاتله کرد تا اسلام را نگه داشت.

و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه چون معاملت به دل بازگردد، اندام برآساید، آن هنگام به عمارت باطن مشغول گردد و مباشرت احوال کند، اسرار را مراعات می‌کند، و اَنْفاس را می‌شماردکه، گفته‌اند: عبادتِ درویش، خاطر را نفی کردن است و پرهیزکردن از جمله پرهیزکاریها.

و بایدکه بدایت خود را تباه نگرداند به گفتارکسی که مدح کند؛ بلکه رجوع کند بدان چیزکه از نفس خود بشناسد، که گفته‌اند: سماع الفاظ نه چون مشاهدهٔ الحاظ باشد.

و نفس خود را خدوم کند به روزه و قیام شب و خدمت برادران.

جنیدگفت- رحمة اللّه علیه-: هر مریدکه روزه ندارد و به شب نماز نکند، همچنان باشدکه آرزوی آن کندکه صلاح او در آن نباشد.

و بعد از این بایدکه نگاه دارد اوقات خود را در تصرف کردن از خیرکه چون وقت فوت شد، درنتوان یافت.

پیغمبرگفت- صلَّی اللّه علیه وسلَّم- «الحدیث» : «لاینبغی للعاقل أن یکون شاخصاً الاّ فی ثلاث مرّمة لمعاشٍ او تزوّد لمعاد اولذّة فی غیرمحرّم».

و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه-گفت: سزاوار است مؤمن راکه او را چهار ساعت باشد: ساعتی که با خدای خود مناجات کند؛ و ساعتی که در آن حساب نفس خود کند؛ و ساعتی که پیش علما رود، آن عالمانی که او را بینا گردانند به امرِ خدای و او را نصیحت کنند؛ و ساعتی که خالی دارد میان نفس و لذتهای آن در آنچه حلال باشد، و نفس آن را احتمال تواندکرد.

و جریری گفت: -رحمة اللّه علیه- پیش جنید- رحمه اللّه- رفتم، و او غمگین بود. گفتم او راکه چه بوده است ترا؟ گفت: واردی آنِ مرا فوت شده است.

من گفتم: آن را اعادت کن. گفت: چگونه باشدکه اوقات معدود است!

و بعضی گفته‌اند: آنکه به یک گام سابق گشت، اگر صادق است او را در نتوان یافت.

و واجب است مرید راکه ظاهر را از اَوْراد خالی نگرداند، و باطن را از ارادت، تا به واردات رسد؛ آن وقت با او واردات بُوَد نه وردها و ارادت.

بعضی از مشایخ مُورِش تسبیح دردست مریدی دید، گفت: با آن چه می‌کنی؟

گفت: تسبیحها را بدان می‌شمارم.

گفت: بر تو بادکه سیئآت را برشماری نه تسبیحات را.

و بایدکه خدمت برادران غنیمت داری و آن را مقدم داری بر نافله‌ها، که عایشه- رضی اللّه عنها- روایت می‌کند که: ندیدند پیغمبر را- علیه الصلوة و السَّلام-که فارغ بودی در میان اهل خود؛ یا نعلین از بهرِ مسکینی برهم نهادی یا جامهٔ بیوه زنی برمی‌دوختی.

و ابوعمرو زُجاج حکایت کندکه: من مدتی مدید پیش جنید بودم و هرگز او مرا ندید، الاکه من مشغول بودم به نوعی از عبادت و با من در آن ایام هیچ سخن نگفت تا روزی از روزهاکه موضع از جماعت خالی شد و من برخاستم، و جامه را برکشیدم و آن موضع را جاروب زدم و پاک کردم و آب بزدم و جای طهارت را بشستم.

شیخ بازگردید و نشان کرد، در من بدید، مرا برخواند، و مرحبا گفت و دعا بر من می‌کرد؛ وگفت: نیکوکردی، بر تو بادا که این می‌کنی و سه بار بازگفت.
و مرید را کراهت باشدکه از استاد مفارقت کند، پیش از آنکه چشم دلش گشاده شود، بلکه بر او واجب است که صبرکند تحت امر و نهی او در خدمت شیخ.
و از بعضی مشایخ گفته‌اندکه: هر آن کس که به فرمانهای شیخ و ادبهای وی مؤدّب نگشته باشد، قرآن و احادیث او را ادب نتواندکرد.
وگفته‌اند: نشان مرید سمع و طاعت است و بایدکه مرید خود را از لذتها و آرزویها نگاه دارد، که بعضی از مشایخ گفته‌اند: چون مرید را بینی که ایستاده باشد واشهوتها، و حظ نفس را طلب کند، بدانکه او دروغ می گوید، وکذاب است. و اگر متوسط بینی که غافل باشد از حظ دل خود و نگاه داشتن احوال خود، بدانکه او کذاب است. و چون کسی را بینی که اشارت به معرفت می‌کند و آن کس تمییز می‌کند میان مدح و ذم و قبول و رد بدانکه اوکذاب است.
و جنید- رحمة اللّه علیه- گفت: اگر نه نشانها بودی، هر یکی از آدمیان دعوی سلوک طریقت کردی. و خدای تعالی می‌گوید: «فَلَعَرَفْتَهُم بِسیماهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُم فی لَحْنِ الْقَوْلِ».
و واجب است بر مریدکه بداندکه: درست نشود وی را هیچ حال و مقام و عبادت، مگر به اخلاص. و اخلاص آنست که عمل پاک باشد از ریای خلق، که روایت است از پیغمبر- علیه السَّلام- که گفت: خدای عزَّوجلَّ می گوید «الحدیث» : «أنا أغنی الشّرکاء عن الشرک، فمن عمل لی عملاً اشرک فیه معی غیری، فانا بریء منه.»
و بعضی از ایشان گفته‌اندکه هر حق که انبازِ باطل گردد، آن بیرون شده است از قسمت حق سوی قسمت باطل، که حق غیور است.
اما باک نباشد بدانچه ظاهر شود از احوال و عبادتهای او، که او قصد اظهار آن نکرده باشد. و درست نگردد او را اخلاص، مگر بدانکه قدرت خلق، ضعف ایشان بداند، و اندکی سود و زیان ایشان معلوم گرداند. همچنانکه ابراهیم خلیل- علیه السَّلام- وصف کرد خلق را، وگفت: «لِمَ تَعْبُدُ مالا یَسْمَعُ وَلا یُبْصِرُ وَلا یُغْنی عَنکَ شَیْئاً». و پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «لایجد احدکم حلاوة الایمان حتی تعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ما أخطأه لم یکن لیصیبه». و هم اوگفت- علیه الصَّلوة و السَّلام-: «إنّ من ضعف الیقین أن ترضی النّاس بسخط اللّه و أن تحمدهم علی رزق اللّه، و أن تذمهّم علی مالم یأتیک اللّه فانّ رزق اللّه لایجرّه حرص حریص و لایدفعه کراهة کاره». خدای تعالی می‌گوید: «وَاِنْ یَمسکَ اللّهُ بضرٍّ فَلاَ کاشِفَ لَهُ اِلاَّ هُوَ وَ اِنْ یُردکَ بِخَیْرٍ فَلاَرادَّ لِفَضْلِهِ».

فصل
در آداب مراعات کردن مر نفس را

و جهدکندکه نفس را مراعات کند، و معرفت اخلاق نفس بداندکه نفس فرماینده باشد به بدی. و غافل نشود از نفس، و اگرچه به انتهای معرفت رسیده باشدکه مصطفی- علیه الصَّلوة- پناه گرفت به خدای از شرّ نفس.
و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- می‌گوید: «نیستم من و نفس من، مگر شبانی که گوسفند را می‌چراند. هرگاه که از جائی گوسفندان را بهم می‌آورد، از دیگر جانب پراکنده می‌شوند.»
و ابوبکر وراق- رحمه اللّه- گفت: نفس ریا کننده است بر جمله احوال و نفاق کند در بیشترین احوال و شرک

آورنده است در بعضی احوال.
واسطی گفت رحمة اللّه علیه: نفس بتی است و بدان نظرکردن شرک است و نظرکردن در آن عبادت است.
وگفته‌اند: مَثَل نفس در پیدا کردن نیکی و پوشیده داشتن بدی همچون اخگر است که رنگ اخگر نیکو باشد و لکن سوزاننده بُوَد.
و اگر نفس را برنجانند، زود توبه کند؛ و اگر او را فروگذارند، از پی مرادها برود، و از خدای اعراض کند. خدای تعالی می‌گوید: «وَاِذَا اَنْعَمنا الْاِنْسانِ اَعْرَضَ وَنَأ بِجانِبِهِ، وَاِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَریضٍ.»
وگفته‌اند: مَثَل نفس چون آبی ایستاده است که صافی شده باشد. اگر آب را بجنبانی، هرچه در زیر آن باشد از لُوش و نَتْن پدید آید.
و بداندکه خدای تعالی از نفس همان طلب می‌کندکه از بندگان طلب می‌کند و در هرچه خدای تعالی از بندگان، که خدای را ثناگویند و خدای را شکرکنند، نفس را همین می‌فرماید. و خدای تعالی بندگان را می فرماید تا مخالفت امر و نهی او نکنند و نفس را همچنین می‌فرماید. و از بندگان درمی‌خواهدکه موصوف شوند به سخا وکرم و از نفس همین طلب می‌کند.
وگفته‌اند: نفس لطیفه‌ای است که آن را به ودیعت در قالب نهاده‌اند و نفس محل اخلاقِ نیک است، همچنانکه بصر محل رؤیت است، وگوش محل سمع است، و بینی محل شم.
وگفته‌اند: روح کانِ خیر است، و نفس معدن شرو عقل روح را در زندان کند و آرزو نفس را در زندان کند و توفیق خدای مدد روح کند و خذلان خدای مدد نفس کندو دل با یکی باشدکه غالب تر بُوَد از دو لشکر.
و مرید را باید دانَست که کارها سه گونه باشد: یکَی آنکه راستی آن هویدا است، متابعت آن واجب باشد. و کاری که بیراهی آن روشن است، واجب باشد دوری از آن وکاری که در مشیّت باشد، یعنی که ندانندکه خیر است یا شرّ؛ واجب باشد ترک کردن آن تا هویداگردد نیک و بد از جهت علم یا از جهت عقل.
وگفته‌اندکه چون ترا دو کار باشدکه به شک افکند تراکه کدام خیر است وکدام شرّ، بنگر بر یکی که از مراد تو دور باشدکه خیر در آن است.
و بر مرید واجب است که تبدیل اخلاقِ بدکند، چون کبر وکینه و حرص و امید و حسد و منازعت و غیبت، و در برادران افتادن و بدگمان شدن و شوخی کردن و جز از اینها از اخلاقِ بد، که او را ضدکند به اخلاق پسندیده.

فصل
در ذکر آداب در صحبت دیگران

گفته‌اند: تنهائی مردم بهتر است از همنشینِ بدنژاد. و همنشین نیک بهتر باشد از آنکه مرد تنها نشیند. و پیغمبر- علیه الصَّلوة- گفت «الحدیث»: «المر علی دین خلیله، فلینظر اَحدکم من یخالک». و هموگفت «الحدیث»: «المؤمن الّذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم و فی الکل خیرٌ». وگفت علیه السَّلام: «لاخیر فیمن لایألف و لایؤلف.»
و از ابوحفص نیشابوری سؤال کردند از احکام فقراء و آداب ایشان در صحبت. اوگفت: حرمتِ مشایخ داشتن و زندگانی نیک کردن با برادران؛ وکودکان و خُردان را نصیحت کردن؛ و ترک صحبت قومی که نَه از طبقهٔ ایشان باشندکردن؛ و پیوسته ایثارکردن و ازذخیره دوری جستن؛ و یاری دادن درکار دین ودنیا.
و از آداب ایشان آنست که صحبت باکسی کندکه از او فایده‌ای به خیر باشد. وگفته‌اند: اولی‌تر به صحبت کسی،

آن کس باشدکه در اعتقاد موافق تو باشد. خدای تعالی گفت: «و لاتؤمنوا الالمن تبع دینکم». و صحبت با کسی نکندکه در مذهب مخالف باشد و اگر چه خویشاوند باشد. نمی‌بینی که چون نوح- علیه السلام- گفت: «اِنَّ اُبنی مِنْ اَهْلی»؛ چگونه او را جواب آمد: «اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ».
و روایت کنند از مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- که چون آیت «لاتَجِدُ قَوْماً یُؤمِنُونَ باللّهِ وَالْیَوم الآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّهَ وَرَسُولَهُ» فرو آمد، پیغامبرگفت «الحدیث»: «اللهمّ لاتجعل لفاجرٍ عندی یداً فیحبّه قلبی بل یصحب من یثق بدینه و امانته و مذهبه فی ظاهره وباطنه.»
و از آداب ایشان است که به خدمت برادران و یاران قیام نمایند و رنج از ایشان بردارند و به رنج کشیدن ایشان احتمال کنند و بر ایشان انکار نکنند، مگر در چیزی که مخالف باشد و بشناسد هر یکی را قدر او بر مرتبت وی.
سفیان عُیینه گفت: هرکه جاهل باشد، به قدر مردان جاهل‌تر باشد.
و هموگفت: استخفاف نکند به قدر مردان، الا کسی که او را قدر نباشد و یا راه نماید یار خود را به عیبها که یار از آن غافل باشد و دلیلی کند او را بر آنچه صلاح حال وی در آن بود، که پیغمبرگفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: «المؤمن مرأة المؤمن».
و امیرالمؤمنین عمر- رضی اللّه عنه- می‌گوید: رحمت خدای بر آن مردی بادکه عیبهای من به من نماید.
و از آداب ایشان یکی آنست که صحبت با هرکس به قدر حال اوکند، و آنچه لایق او باشد. چنانکه صحبت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیرکنند و به‌کار ایشان قیام نماند و صحبت با همسران به‌گشاده‌روئی و گستاخی و موافقت و نیکوئی کنند و به حکم وقت با ایشان باشند.
و حکایت کنند از ابی العباس بن عطا که پیش یاران خود پای درازکرد وگفت: ترک ادب نزدیک اهلِ ادب، ادب است.
و جنید می‌گوید- رحمة اللّه علیه-: چون دوستی دُرست گشت، شرطهای ادب بیفتاد.
و روایت کنندکه ابوبکر و عمر- رضی اللّه عنهما- نزدیک مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- بودند و عثمان- رضی اللّه عنه- درشد، و سید- علیه السَّلام- تن را بپوشانید و جامه راست کرد و بنشست. این چیز از پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلّم- سؤال کردند، گفت: «الا أستحیی من یستحیی منه الملائکة». حشمت عثمان اگرچه بزرگ است، فامّا حالتی که میان پیغامبر و میان ابوبکر و عمر بود، صافی تر بود.
و بایدکه مداهنه نکند با یاران در آنچه مخالف مذهب باشدکه، رویم- رحمة اللّه علیه- گفت: خیر صوفیان در آنست که با یکدیگر می‌کاوند، چون نِقار برخاست، هلاک شوند.
و بایدکه فروتنی کند چون حق بگویند، و آن را قبول کندکه، روایت کنندکه: امیرالمؤمنین عمر- رضی اللّه عنه- بفرمود تا ناودان سرای عباس بن عبدالمطلب رضی اللّه عنه بکَنْدَندکه در راهی بود میان صفا و مروه. عباس او را گفت: چیزی که پیغامبر به دست خود بنهاده بود، بکندی! عمرگفت: چون حال چنین است رد نکند باز جای خود، الا دست توکه عباسی و ترا هیچ نردبان نباشد جز دوشِ عمر، پس عباس بر دوش عمر رفت، و آن را بجای خود بازنهاد.
و بایدکه صحبت با کمتر از خود به شفقت و راه نمودن و ادب‌کردن کند و از ایشان هرچه حکم مذهب باشد بردارد، و ایشان را دلیلی کند بر آن چیزکه در آن صلاح ایشان بود، نه بر آنچه مراد ایشان بود. و دلیل آن باشدکه فایدهٔ ایشان در آن بود، نه آنچه آن را دوست دارند و باز دارد ایشان را از آنچه به‌کار ایشان نبایدکه خدای تعالی ذمّ می‌کند عالمان و زاهدان را، سبب آنکه ایشان ترک کردند زجر قوم خود را از مُنکرات که، گفت تبارک و تعالی: «لَوْ لا یَنْهیهُمُ الرَّبانیُّون وَالْاَحْبارُ عَنْ قَولهمُ الاِثْمَ وَاَکْلهم السُّحتَ لَبئسَ ماکانُما یَصْنَعُونَ.»

و بایدکه صحبت با استاد بـه متابعـت امـر و نهـی وی کنـد و صـحبت بـا وی از روی حقیقـت خـدمت باشـد نـه صحبت. ابومنصور مغربی را گفتند: چه مدت صحبت کردی با ابی عثمان؟ گفت: او را خدمت کردم نه صحبت.
و به خدمت استاد قیام کردن واجب است، و به حکم او صبرکردن و ترک مخالفت او در ظاهر وبـاطن و قـول او را قبول کردن و در هرچه او را پیش آید رجوع باشد و تعظیم و حرمت اوکردن و از انکار وی دور بودن پنهـان و آشکارا. خدای تعالی می‌گوید: «فَلا وَرَبِّکَ لایُؤمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُم».
وگفته‌اند: شیخ میان قوم خود چنان است که پیغمبر میان امت و بعضی از یاران جنید از جنید سؤال کردند. جنید جواب گفت آن را؛ و آن شخص با وی معارضه می‌کرد، در آن چیز، جنیدگفت: «و ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون».
و بایدکه صحبت چنان باشدکه صحابه واپیغامبر- علیه الصلوة- می‌کردند، که ایشان مودب شـده بودنـد بـه آداب قرآن. خدای تعالی گفت: «لاتُقَدِّموا بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ وَرَسُولِهِ» وگفـت تبـارک و تعـالی: «لاتَرْفَعُوا اَصْواتُکمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبی». وگفت عزَّوجل: «لاتَجْعَلُوا دُعاء الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاء بَعْضِکُمْ بَعْضاً.»
و بعضی از مشایخ گفته‌اند: آن کس که حرمت آن که از او ادب یافته است، تعظیم نکند از برکت آن ادب محروم شود.
وگفته‌اند: هرکس که استاد را گویدکه: چرا؛ هرگز فلاح نیابد.
و بایدکه صحبت با خدمتکار به تلطف نکندکه، انـس بـن مالـک- رضـی اللّه عنـه- مـی‌گویـد: ده سـال خـدمت مصطفی علیه الصَّلوة و التحیّة- کردم، هرگز ترش رویی نکرد با من و مرا باز نزد و نه گفت مـرا بسـبب چیـزی کـه کرده بودم که: چرا کردی و از بهر چیزی، که بنکرده بودم، که چرا نکردی؟ و بودی که با مـن مـزاح کـردی و مـرا گفتی: یا ذَا الاذَنَیْن.
و بایدکه با غریبان صحبت با خوش خویی وگشاده رویی کنـد و حسـن ادب، و ایشـان را خـاص گردانـد از میـان همسران که بدو فرو آیند. پس به قدرکوشش ایشان را خدمت می‌کند وگرامی دارد و هر مـرادکه ایشـان را بـود بجای آورد و به حکم ایشان صبرکندکه خدای تعالی مدح انصار می‌کند وگفت: «یُحِبُّونَ مَنْ هـاجَرَ اِلَـیْهم». و خدای تعالی گفت: «وَالَّذینَ آوَوْا وَنَصَرُوا». وگفت عزَّوعلا: «اُولئکَ بَعْضُهُم اَوْلیاءُ بَعْضٍ.»
و صحبت با جاهلان به صبر جمیل و خوش خویی و مدارات و احتمال کند و به نظر رحمت برایشان نگرَد، و از نعمت خدای داندکه در مقام جهّال نباشد و نیست. و اگر رویاروی چیزی کنندکـه او را کراهیـت باشـد بردبـاری کند و جواب نگوید بزیادت از آن مقدارکه انبیا- علیهم السلام- در جواب قوم خودگفتـه اسـت در هنگـامی کـه نسبت ضلالت و جهالت و سفاهت با ایشان کردند. «یا قَوْمِ لَیْسَ بی ضَلالَةٌ». و در آیت دیگر: «یا قَوْمِ لَیْسَ بی سَفاهَةٌ وَلکِنّی رَسُول مِنْ رَبِّ العالَمینَ وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلوُنَ قَالوا سَلاَماً سَلامٌ عَلَیْکُم لاَنَبْتَغی الجاهِلینَ». و آن کس راکه جهل وی قوی‌تر بیند حلم با وی اولی‌تر باشدکه، خدای تعالی گفت: «قُلْ لِلَّذینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذینَ لایَرْجُونَ اَیَّامَ اللّهِ». و خدای تعالی گفت: «وَاِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَانَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الأُمُور».
و مردی شعبی را دشنام می‌داد، و فحش می‌گفت؛ او را گفت: «انْ کُنْتَ صَادقاً فغفَرَ اللّه لِـی و انْ کُنْـتَ کاذبـاً فغفَرَ اللّه لَکَ». یعنی: اگر تو راست می‌گویی، خدای مرا بیامرزد؛ و اگر دروغ می‌گویی، خدای ترا بیامرزاد.
و بایدکه صحبت با اهل و فرزند بحسن و شفقت کند و ادب کند ایشان را بامـدارات و ایشـان را بـر طاعـت مـی داردکه خدای تعالی گفت: «قُوآ اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلیکُمْ ناراً». در تفسیرگویندکه: یعنی ایشان را ادب کنید و ایشان را به دین نگاه دارید از آتش.
و بایدکه با اهل خود به حکم خدای تعالی مباشرت کندکه می‌فرماید: «فَاِمْساک بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْریحٌ بِاِحْسانٍ».
و بایدکه نفقه که بر ایشان کند حلال باشد.

وکراهیت است صحبت با نوجوانان که در آن آفت بسیار باشد، و هرکه مبتلا شد بدان که صحبت با ایشان بر شرط سلامت کند، و دل را و جوارح را از ایشان نگاه دارد و ایشان را ریاضتها فرماید و ادب کند و با ایشان گستاخی نکند.

و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه رغبت جوانان در صحبت بزرگان نشان توفیق است، و دریافت و رغبت بزرگان در صحبت کودکان بی راهی و حماقت است. و صحبت با برادران چنان بایدکه به هر چیزکه بر آن قادر بود از موافقت، آن را محافظت کند و از محافظت ایشان دور باشد مگر در آن چیزکه شرع روا ندارد و دور شود ازکینه و حسد و ملازمت نماید به چیزی که از یکدیگر بسلامت باشند.

و صحبت با پادشاهان بسمع و طاعت کند، الا در معصیت خدای تعالی یا در مخالفت سنتی. خدای تعالی می گوید: «اَطیعُوا اللّهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَاوُلِی الْأمرِ مِنْکُمْ». و او را دعا گوید و خاموش شود از چیزی که در آن خلل وی باشد.

روایت کنند از حسن بصری- رحمة اللّه علیه- که چون حجاج بمرد، اوگفت: رحمت خدای تعالی بر مردی باد که روزگار خود را بشناسد و زبان خود را نگاه دارد و مدارات کند سلطان را.

و اما پیش ایشان رودکه عادل‌اند، تا آن کس که عادل است، از جملهٔ هفت قوم است که خدای تعالی در سایهٔ عرش بدارد روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ آن. پس نظر بدو کردن عبادت است، و آن کس که ظالم باشد از او دوری جستن واجب است مگرکسی راکه بیچاره باشد یا از بهر نصیحتی یا از بهر آنکه او را از بدی منع کند بشرط آنکه غالب حال داندکه بسلامت تواند بود از نزدیکی پادشاه.

و حکایت کنندکه یکی از خلفا خواست که بشر حافی را زیارت کند و این، بشر را معلوم گشت، گفت: اگر بعد از این مرا یادکند من از بغداد از جوار او بیرون شوم. و آن خلیفه پیش او نرفت.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند: آن کس که شریک سلطان بود به عز دنیا، شریک اوگردد به خواری آخرت.

وگفته‌اند: نزدیکی جستن بَدان با نیکان صلاح هر دوگروه است، و نزدیکی کردن نیکان با بدان فتنهٔ هر دوگروه است. اگرکسی را بی اختیار باید رفت، دعاکند ایشان را به صلاح و پند دهد ایشان را، و منع کند ایشان را از بدی بحسب طاقت. و از مشایخ بعضی بوده‌اندکه از بهر صلاح مردم با ایشان تقرّب کرده‌اند.

و روایت کنند از زید بن اسلم که پیغمبری از پیغمبران- علیهم السَّلام- با پادشاهان دوستی کردی از بهر قضاء حاجت مردم.

و ابن عطا گویدکه: اگر مرد سالها کسب کند جاهی راکه مؤمنی در آن زندگانی کند بهتر بُوَد از آنکه عمل باخلاص کند تا خود رستگار شود.

و صحبت با جملهٔ خلق همچنین کندکه ابی ضمضم روایت می‌کند از پیغمبر- علیه السَّلام- که چون بامداد و شبانگاه کردی، گفتی: «اللهم إنّی قدْ وهبت نفسی و عرضی الیک، اللّهم إنّی قدْ تصدّقت بعرضی علی عبادک فمن شتمنی لا اشتمه و من ظلمنی لااظلمه.»

و ابوعبداللّه خفیف گفت: در مکه رفتم و قصد ابوعمرو زجاجی کردم، و او را سلام گفتم و نزد او بنشستم و سخنی می‌رفت. او مرا سخن بد می‌گفت. چون بسیارگفته بود، من او را گفتم: بدین جمله ابن خفیف را می خواستی؟ گفت: آری، من گفتم: او را به شیراز بگذاشتم. و ابوعمرو بخندید.

شاه بن شجاع گفت: هرکه نظر به خلق، به چشم خود کند، خصومت او درازگردد با ایشان؛ و هرکه نظرکند خلق را به چشم حق، معذور دارد ایشان را وکم گردد مشغول بودن او بدیشان.

فصل
در ذکر آداب جوارح

پس بدانکه هر اندامی را ادبی است خاص. خدای تعالی گفت: «اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ کُلَّ اُلئکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤلاً». بعضی از مشایخ گفته‌اندکه: نیکوئی ادب با خدای تعالی آنست که در حرکت نیاری هیچ اندام را از اندامهای تو، جز در رضای خدای تعالی.

ادب زبان آنست که پیوسته‌تر باشد به ذکر خدای و یادکردن برادران به خیر و دعای؛ ایشان را غیبت نکند، و از سخن چینین دور باشد ودشنام ندهد و شروع نکند در آنچه او را بکار نیاید.

و چون به حضور جماعتی بود با ایشان می‌گوید تا ایشان می‌گویند در آنچه خواستِ ایشان بودکه نیک باشد و چون برهنه گردد از حظ نفس اماره.

حکایت کند یکی از ایشان که: نظرکردم به شخصی، به نظر شهوت و به خواب دیدم که گوینده‌ای مرا گفت که: باری-عزّوعلا- می‌گوید: دنیاسرای من است، و آفریدگان در آنجا، بندگان و پرستاران من‌اند، هرکه نظرکند یکی را از ایشان بغیر، بدرستی که با من خیانت کرد و من بیدارگشتم و سوگند خوردم که نظر بغیر حق نکنم هیچ کس را بعد از این، مگر بر حد امانت.

و حکایت کنند از یعقوب نهرجوری که گفت: یکی را دیدم در طواف، یک چشم، و می‌گفت: «اَعُوذُبِکَ مِنکَ». یعنی پناه می‌گیرم به تو از تو. من گفتم: این چه دعای است؟ گفت: بدانکه من مدت پنجاه سال مجاور مکه بودم، روزی شخصی را دیدم که مرا نیکو آمد، طپانچه‌ای مرا زد و چشمم از چشم خانه بیرون افتاد. من گفتم: آه. مرا گفتند: «لَحْظة بلَطْمَة»، نگرستی به طپانچه.

و مصطفی- صلَّی اللّه علیه وسلَّم- مرعلی را گفت «الحدیث»: «ایَّاک ان تتبع انّظرة بالنَّظرة فانّ الاولی لک و الثانیة علیک.» یعنی بر تو باداکه پیاپی نکنی نگرستن رانگرستنی دیگرکه، نظر اوَّل ترا باشد و نظر دوم بر تو باشد.

و اما ادب دل، نگاه داشتن احوال نیک پسندیده بود، و دورکردنِ خاطرهای بد ناپسندیده. و تفکرکند در آلاء و نعمای باری تعالی و عجایب خلق وی که خدای تعالی می‌گوید: «وَیَتَفَکّرِوُنَ فیِ خَلْق السَّموات وَالْاَرْضِ». و مصطفی علیه السَّلام گفت «الحدیث»: «تفکّر ساعة خیرمِنْ عِبادَة سَنَة». یعنی: اندیشهٔ یک ساعت بهتر از عبادت یک سال است.

و از آداب دل نیکوگمان بردن است به خدای تعالی و به جملهٔ مسلمانان و پاک کردن دل ازکینه، و خیانت و حسد و خیانت در اعتقاد از جمله خیانتهای دل است، خدای می‌گوید: «اِنّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالفُؤادَ کُلُّ اُولئک کانَ عَنْهُ مَسْئولاً». و پیغمبر-علیه الصلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «ألا انَّ فی الجسد لمضغة، اذا صلحت صلح بصلاحها سائر الجسد و اذا فسدت فسد سائر الجسد الا و هی القلب.» یعنی: بدانیدکه در تن آدمی گوشت پاره‌ای است، چون بصلاح باز آید، جملهٔ تن بسبب صلاح آن بصلاح باز آید؛ و چون تباه شود. بسببِ فساد آن جملهٔ تن تباه گردد بدانیدکه آن دل است.

و سری بن مغلّس گفت که: دلها سه است: دلی چون کوه که هیچیز او رادر حرکت نیاورد؛ و دلی چون درختِ خرما که بیخ آن استوار است و باد می‌جنباند از راست یا چپ، و دلی چون پر مرغ که هر بادی او را ببرد و ثابتَ نتواند شد.

اما ادب دستِ دوگانه، گشاده کردن است به نیکوئی و احسان و خدمت کردن برادران، و یاری ناکردن به آن بر معصیت.
و ادب پایها، سعی کردن در آن در صلاح نفس خود و برادران و آنکه نرود در روی زمین بنشاط وگردن کشی نکند و ننازد وکبر نکندکه این چیزها از آنست که دشمن دارد خدای تعالی آن را؛ و یاری نکند بدان بر معاصی.

فصل
آداب ایشان در عشرت و تأمیردرصحبت

پس بدانکه اوَّل صحبت معرفت باشد، پس مودّت، پس الفت، پس عشرت، پس محبت، پس اخوت.
وگفته‌اند: غذای نفسها در عشرت است، و غذای دلها در صحبت است و صحبت نباشد الا باتفاق باطنها.
خدای تعالی در صفت منافقان می‌گوید: «تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّی».
و صحبت چون به شرایط مقرون باشد، آن بزرگترین احوال است. نمی‌بینی که صحابه- رضی اللّه عنهم اجمعین- بزرگترین مردم‌اند به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا. و ایشان را به هیچ چیز از این نسبت نکنند جز صحبت که آن ورای همه علمها است.
و از آداب ایشان آنست که در حدیث ایشان نرودکه «این» از آنِ من و «آن» از آن تو و اگر چنین بودی چنان نبودی و مکن و چرا کردی و چرا نمی‌کنی و آن چیزها که بدین معنی باشدکه آن از اخلاق عوام است.
ابراهیم بن شیبان گوید: ما صحبت نکردیمی آن کس را که گفتی: «مگرکه من».
و میان ایشان چیزها به عاریت دادن و عاریت ستدن نرود؛ و در میان ایشان خصومت و مجادله و استهزا و مزاحمت و مغالبت و غیبت وکارزار نرود، بلکه هر یک از ایشان مر بزرگ را چون فرزند بُوَد، و نظیر را یعنی مانند را چون برادر و مرکودک را چون پدر و استادان را چون بنده باشد.
و از آداب ایشان است که جمع شوند، یکی را مقدم کنند تا مرجع ایشان به وی باشد و اعتماد بر وی کنند درکل احوال و اولیترکسی که تقدیم را شاید، عاقل‌ترین ایشان باشد، پس بلند همت‌تر، پس آن که عالی‌تر حال دارد، پس عالم‌ترین ایشان به مذهب، پس بزاد برآمده‌تر، که رسول- علیه السَّلام- گفت: «امامی قوم آن کس کندکه خواننده‌تر باشد به کتاب خدای تعالی؛ اگر بدین چیزها جمله یکسان باشند، مقدّمِ ایشان فقیه‌ترین ایشان بُوَد؛ اگر در فقه یکسان باشند اولیتر بر آن شریف‌ترین باشد؛ و اگر در شرف نیز یکسان باشد اولیترکسی بودکه بزاد برآمده‌تر باشد؛ و اگر بدین نیز یکسان باشند نظر بر تقدیم هجرت باشد».
و رسول- صلّی اللّه علیه و سلَّم- اهل بَدْر را تقدیم کردی بر دیگر صحابه و روایت کرده‌اندکه روزی سید عالم- صلّی اللّه علیه و سلَّم- نشسته بود در صفهٔ تنگ، و جماعتی از بَدْریان درآمدند، و نیافتند موضعی که در آنجا بنشینند. مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- جمعی را فرمود که نه از اهل بَدْر بودند تا برخیزند، و بَدْریان بنشینند. بر دیگر جماعت سخت آمد، خدای تعالی آیت فرستاد: «وَاِذَا قِیلَ اَنْشُزُوا فَانْشُزُوا» پس کسی که نیکوی خوی‌تر باشد اگر نبود تقدیم ایشان آن را شامل گرددکه به دیدار مشایخ سابق‌تر باشد.
حکایت کنندکه: علی بن بندار صوفی به ابوعبداللّه بن خفیف بگذشت و از نیشابور به زیارت وی آمده بود. ابوعبداللّه او را گفت که: تقدم کن. علی بن بندارگفت: به کدام عذر؟ گفت: بدانکه جنید را دیده‌ای، و من او را ندیده‌ام.
و بایدکه خادم ایشان کسی بود که در نیّت صادق‌تر بود و مشفق‌تر بود و حلیم و قوی دل‌تر و به دیانت تمامتر و

به امانت و نگاه داشت همچنین.

و بایدکه تیمار دارندهٔ نفس خود و خویش نباشدکه، خادم به درجهٔ دوم است از شیخی. و در خبر است از رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- که گفت: «سیِّد القوم خادمهم.»

وگفته‌اندکه چون صحبت با کسی کنی، نظر بر عقلِ وی زیادت از آن کن که بر دینِ وی، که دین خاص او را باشد، و عقل هم ترا و هم او را. و صحبت مکن با آن کس که اکثر همت وی دنیا باشد و نفس و هوی. خدای تعالی گفت: «فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّی عَنْ ذِکرِنا وَلَمْ یُرِدُ اِلاَّ الْحَیوةَ الدُّنْیا وَلا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکرِنا واتَّبَعَ هَوِیهُ».

و بایدکه عیب مردم نگوید، که گفته‌اند: آن کس که عیب مردم گویدگواهی بر نفس خود می‌دهد و بدان عیب که یاد می کند به مقدار آن بود که در نفس وی باشد از عیب.

و ابوعثمان حیری را سؤال کردند از صحبت، گفت: فراخ دستی کن به مال خود برادران را، و طمع درمال او مکن؛ و تبع او باش و از او مطَلَب که او تبع تو باشد.

و محمد بن داود دقی گفت: دقاق را گفتم که: صحبت با که کنم؟ گفت: با آن کس که از تو آن بداندکه خدای تعالی می‌داند و تو از وی ایمن باشی.

و دیگری گفت: نَه اَنداخت در بلا مرا، مگر صحبت آن کس که من او را بزرگ نداشتم.

وگفته‌اند: نیست در جمعیت برادران انسی بسبب وحشتِ فراق.

وگفته‌اند: بزرگواری در سه چیز است: بزرگ داشتنِ پیرانِ، و مدارات همسران، و برداشتن نفس از حقیر.

وگفته‌اند: همنشینان سه گونه‌اند: همنشینی که فایده از او برگیری ملازم او باش؛ و همنشینی که او را از تو فایده بود، او را گرامی دار و همنشینی که نه ترا از او فایده باشد و نه او را از تو فایده باشد، از او بگریز.

از آداب ایشان ترک صَوْلَت است یعنی حمله. ابوعلی رودباری گفت: صولت بر آن کس که از تو بزرگتر است، زشت باشد؛ و با آن کس که مثلِ تو باشد، بدخویی است؛ و با آن کس که کمتر از تواست، عجز است.

و بعضی از ایشان گفته‌اند: هرکه ولایتی یافت و در آن ولایت حیران شد، دلیل آنست که قدر اوکم از آنست؛ و هرکه در ولایت تواضع کرد، دلیل آنست که قدر او زیادت از آنست.

وگفته‌اند: عاجز شدن مرد به نفس خود، یکی از بدخواهان بر عقل اوست. خدای تعالی گفت: «تِلکَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلَوّاً فِی الْاَرْضِ وَلافَساداً».

و بایدکه متأدّب- یعنی آنکه ادب می‌آموزد- هیچ مسلمان را حقیر نداردکه، روایت کرده‌اند از رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- «الحدیث»: «حسب امری من الشرّأن یحقر اخاه المسلم». یعنی: بسنده است مرد را از بدی که حقیر دارد برادر مسلمان را. وگفت- علیه الصَّلوه و السَّلم- «الحدیث»: «من استذل مؤمناً اَو مؤمنةً اَو حقّره لفقره و قلَّة ذات یده شهّره اللّه یوم القیامة ثمّ یفضحه.» یعنی: هرکه طلب خواری کند مؤمنی یا زنی مؤمنه را، یا او را خوار دارد بسبب درویشی و دست تنگی، خدای تعالی روز قیامت او را معروف گرداند، پس او را رسوا کند.

و بعضی گفته‌اند: هرکس را که خدای تعالی به بندگی وی راضی است، تو نیز راضی شُو به برادری وی.

و اگر یکی از برادران یا جماعتی به وی فرو آیند، آنچه حاضر بُوَد از طعام، پیش ایشان بنهد اندک یا بسیار، روایت کنند از پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت: «هلاک شدن مرد در آن باشدکه مردی پیش وی شود از برادران، و او حقیر دارد آنچه در خانهٔ اوست که پیش او برد.» و هلاک شدن آن قوم در آن باشدکه آن طعام را حقیر دارندکه پیش ایشان برده باشد.

و هم رسول گفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: «بدرستی که از مکارم اخلاق است زیارت کردن خاص خدای را، و بایدکه آن کس راکه او را زیارت می کنند تقرّب کند مر برادر خود را، آن قدرکه آسان باشد بروی، و اگرچه جرعه‌ای از آب باشد. و اگر ننگ دارد که تقرّب با برادرکند بدانچه او را آسان باشد، همیشه در مقت خدای تعالی بُوَد در روز و شب». نبینی که چون مهمانان گرامی پیش ابراهیم- علیه السلام- درشدند، درنگ نکرد، و گوسالهٔ بریان آورد. چنانکه خدای تعالی می گفت: «فجاء بعجل سمین فقرّ به الیهم، قال الا تاکلون».

و از حسن بصری حکایت کنندکه چون کسی از او دستوری خواستی تا پیش آورد، اگر پیش او طعامی بودی، او را دستوری دادی و الا بیرون رفتی.

و تکلف نکند در آنچه حاضر باشدکه روایت است از ابی البُخْتری که ما فرو آمدیم بر سلمان فارسی به مداین و پیش ما آورد نان و ماهی وگفت بخوریدکه رسول- علیه السَّلام- ما را نهی کرد از تکلف و اگر نه این بودی من با شما تکلف کردمی.

و چون ابوحفص پیش جنید آمد، جنید تکلف کرد در خدمت ابوحفص. و او انکارکرد بر جنید وگفت: اگر تو به خراسان آیی، تعلیم کنیم ترا فتوت. او را از این سؤال کردند وگفت: یاران مرا مخنّث گردانید، طعامهای گوناگون پیش ایشان آورد و لباس رنگارنگ و بوی خوش هر روز. و نزد ما فتوت ترک تکلف است و حاضر کردن آنچه حاضر باشد.

پس چون درویشان پیش تو حاضر شوند، بی تکلف خدمت ایشان کن تا چون توگرسنه شوی، ایشان گرسنه شوند؛ و چون سیر شوی، سیر شوند، تا ایستادن ایشان و بیرون شدن ایشان بر تو یکسان باشد.

و یوسف بن الحسین گفت: ذوالنون راگفتم: باکه صحبت کنم؟ گفت: با آن کس که چون تو بیمار شوی، ترا عیادت کند؛ و اگرگناه کنی، او از بهر تو توبه کند و این شعر برخواند، شعر:

اِذا مَّرِضا اتیْنَاکم نعُودکم و تذنبُون فنأتیکم فنعتذر

وگفته‌اند: یار نباشد آن کس که تو او راگوئی: برخیز، که رویم، و اوگوید: تاکجا؟

و بایدکه از فحش گفتن پرهیزکند، که فحش برانگیزد دشمنی را. خدای عزَّوجلَّ گفت: «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ اَفواهِهِم وَما تُخْفِی صُدُورُهُمْ اَکْبَرُ».

و بعضی گفته‌اندکه: مردم سه صنف‌اند: گروهی چون غذااندکه با ایشان صحبت کردن ناگزیر باشد وگروهی چون دارواندکه گاه گاه بدیشان محتاج باشد. وگروهی چون درد باشندکه از ایشان پرهیزکردن واجب باشد، و از آن چیزکه آن قوم بدان نزدیکی کنند و بایدکه از صحبت اشرار دور باشد، که گفته‌اند: صحبت کردن با بَدَان خطر باشد و هرکه صحبت با اشرارکند، بدرستی که در غرور مبالغت کرد و مثال او همچنان است که کسی درکشتی نشیند در دریا؛ اگر به تن از هلاک شدن سلامت یابد به دل از ترس سلامت نیابد.

وگفته‌اند: کمال و سعادت و رشاد آنست که نفس خود را از بَدَان نگاه دارد.

وگفته‌اند: هرکه صحبت با بدان کند، سلامت نیابد.

وگفته‌اند: هرکس را به قرین بشناسند و نسبت او با همجای اوکنند.

و روایت کرده‌اندکه پیغمبر- علیه الصّلوة و السَّلام- وقوف کرد بر قومی وگفت «الحدیث»: «ألاأخبرکم بخیرکم من شرکم خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شرّه و شرّکم من لایرجی خیره و لایؤمن شرّه».

یعنی: خبرکنم شما را به بهترین شما از بَترین شما، بهترین شما آن کس است که از او امید خیر دارند و از شر او ایمن باشند، و بدترین شما آنست که بدو امید خیر ندارند و از شر او ایمن نباشند.

فصل
در ذکرِ ادب ایشان در سفر

خدای تعالی گفت: «رجالٌ لاتُلیهیهم تجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکرِ اللّهِ». از پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلم- سؤال کردند که ایشان کیستند؟ گفتِ: ایشان که در زمین بروند و از فضل خدای تعالی طلب کنند.

و اوگفت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «الحدیث»: «سافروا تصحوا و تغنموا». سفرکنید تا صحت و غنیمت یابید. و گفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: «غریب شهید باشد و فراخ گردانندگورِ غریب را، چندانکه دوری اوست از اهل او.»

و ابوحفص نیشابوری گفت: مسافر را سه چیز باید: اندیشهٔ زاد را ترک کردن و طریق را تقدیرکردن و بدانستن که خدای تعالی حافظ اوست.

و فاضلترین سفری جهاد است پس حج، پس زیارت گور پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلم- که پیغمبر- علیه الصَّلوة- گفت: مسافران خدای سه‌اند: حاجی و غازی و عمره کننده- پس زیارت کردن مسجد بیت المقدس- که پیغمبر گفت: «لایشدّ الرَّحال الا الی ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و مسجدی هذا و المسجد الاقصی». یعنی: نبندند پالانها را الا سوی سه موضع: مسجد مکه و مسجد من و مسجد بیت المقدس- پس از این طلب کردن علم، پس زیارت مشایخ و برادران.

ابورَزین روایت کندکه پیغمبر- علیه الصَّلوة- گفت: «من زار فی اللّه شیعه سبعون أَلْف ملک یقولون: اللهم صله من وصله و ناداه مناد أنْ طبت و طاب ممشاک و تبوات من الجنّة مقعداً.» یعنی: هرکه زیارت کندکسی را از بهر خدای تعالی، تشییع کنند، یعنی از پی او فرا روند هفتاد هزار فریشته، وگویند: ای بار خدای بپیوند با وی، چنانکه او پیوندی کرد. و آواز دهد او را آوازدهنده‌ای که: خوش بادترا و خوش باد رفتن تو و جای ساختن تو در بهشت جای.

پس مظالم را ردکند و طالب حلال شود، پس طلب آثار و اعتبارکند، پس نفس را ریاضت دهد و چنان کندکه او را یاد نکنند و از بهر نزهت و طلب عیش سفر نکند، و ریا نکند در سفر، و به شهرها نگردد طلب دنیا را و متابعت هوی را.

ابوتراب نخشبی می گوید: مر مریدان هیچیز زیان کارتر از آن نیست که متابعت هوی کنند. یعنی: آرزوی.

و هیچ فسادکننده بر مریدان فسادکننده‌تر از آن نباشدکه سفرهای باطل کنند. خدای تعالی گفت: «وَلا تَکُونَوا کَالَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دیارهِم بَطَراً وَریاء النّاسِ». و پیغمبرگفت- صلَّی اللّه علیه وسلم- «الحدیث»: «یأتی علی الناس زمان یحج أغنَیاه أمتی للنّزْهَة و اوساطهم للتجارة و قرّاؤهم للرّیاء و فقراءهم للمسئلة.» یعنی که آید مردم را روزگاری که حج کردن امت من از بهر عیش خوش باشد و از اوساط- یعنی میانهٔ درویش و توانگر- از بهر تجارت و خوانندگان را از بهر ریا، و درویشان را از بهر سؤال.

و عمر- رضی اللّه عنه- گفت که: آیندگان بسیار آیند، و حاجیان اندک.

و بایدکه سفر نکند بی رضای مادر و پدر و استاد، بی دستوری ایشان نرود تا عاق نباشد در سفرکه، برکتِ سفر نیابد.

و اگر با جماعتی رود، با ضعیفان ایشان برود؛ وقوف کند آنجا که رفیق باز ایستد؛ و نمازها را تأخیر نکند از وقت تا ممکن باشد؛ و تا تواند برگزیند رفتن را برنشستن چهارپای، مگر به حالِ ضرورت که سفرکردنِ مرید

ریاضت راست و طلب زیارت را.
روایت است از پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت: حاجی سوار را- یعنی نشسته به چهارپای- به هرگامی که بارگیر او برگیرد، هفتاد حسنه باشد و مر پیاده را به هرگامی هفتصد حسنه باشد از حسنات حرم. گفت: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: هر حسنه‌ای مقابل هفتصد هزار حسنه باشد.
و روایت کرده‌اندکه ملایکه معانقهٔ پیادگان کنند در راه مکه، و مصافحت کننـد آن راکه بـر اشـتر باشـد و از دور سلام کند جمعی راکه بر محمل باشند.
واگر در سفر با جماعتی باشد، آن قدرکه تواند خدمت ایشان می‌کند بر قدر امکان، و رنـج از ایشـان بـرداردکه روایت است از عدی بن حاتم که رسول خدای را گفتم: کدامین صدقه فاضل‌تر باشد؟ گفـت: خـدمت کـردن مـر یاران را در راه خدای.
و از آداب ایشان است که چون در شهری شـوند، اگـر در آنجـا شـیخی باشـد، قصـد زیـارت اوکنـد؛ و اگـر شـیخ نباشد، قصد موضع فقرا کند؛ و اگر در آنجا بسیار موضع درویشـان باشـد، پـیش جمعـی رودکـه مقـدم‌تـر باشـد و جماعت در آنجا بیشتر و حرمت ایشان عظیم‌تر و خاص موضعی طلب کندکه طهـارت را آسـان‌تـر باشـد و آبهـای روان در آنجا بود، از بهر نزول آن جای برگزینند نه جای دیگر.
و اگر موضع درویشان نباشد و نه جمع را، باید نزول کند بر جائی که محبت ایشان بر این طایفه زیادت‌تر باشد و قومی راکه بر درویشان میلی دارند.
و اگر در خانه فرود آید، به گوشه‌ای رود و موزه را از پای بکشـد و درکشـیدن دو مـوزه ابتـدا بـه چـپ کنـد و در پوشیدن ابتدا به راست کند.
رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: چون یکی از شما نعلین در پای کند تـا ابتـدا بـه راسـت کنـد و چـون بـیرون کند، ابتدا به چپ کند.
پس قصد موضع طهارت کند، و وضو بسازد. و پس دو رکعت نمازکند و اگر در آنجـا شـیخی- کـه مقصـود بـود- حاضر باشد، قصد زیارت اوکند، و سر او را ببوسند الا اگر جوانی باشدکه دست او را بوسه دهدکه، روایت کنند ازکعب بن مالک که گفت: چون آیت قبول توبهٔ من نزول کرد، من خدمت رسول- علیه السلام- آمدم و دسـت او را بوسه دادم.
و حکایت کنند از عبداللّه خفیف که دست حسین منصور ببوسـید و او در زنـدان بـود. حسـین گفـت: اگـر دسـت، دست ما بودی ترا منع کردیمی و لکن دست دستی است که امروز آن را بوسه می‌دهند و فردا می‌برند.
و بایدکه پس از آن نزدیک شیخ بنشیند ساعتی و هیچ نگوید الا که از او سؤال کند. پـس جـواب گویـد از سـؤال شیخ و تبلیغ اسلام کس نکند و یادکسی نکند الا اگر آن کس نظیر او باشد در حال و سن، که این روا باشد. پس به موضع خود باز شود و بر مقیمان باشدکه او را سلام کنند.
حق قادم- یعنی مسافر- آن باشدکه او را زیارت کنند، مگرکه به مکه باشـدکـه بـر او باشـد زیـارت مجـاوران کنـد حرمت حرم را.
پس آنچه حاضر باشد از طعام، پیش او برند بی‌تکلف که گفته‌اندکه: ادب با مهمان آنست کـه ابتـدا او را سـلام کنند، پس اِکرام کنند، پس طعام دهند، پس سخن گویند با وی. چنانکه ابراهیم خلیل- علیه السلام- بـا مهمانـان گرامی کرد: «و لقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری قالوا سلاماً، قال: سلام فما لبث آ« جاء بعجلٍ حنیذ».
و بایدکه سؤال نکند از احوال دنیا و اهل آن، از آنچه او را بکار نیاید، بلکه احوال مشـایخ و اصـحابً و اخـوان سؤال کند.

و بر مسافر واجب است که با او رَکْوَه باشد یا کوزه‌ای؛ و رکوه بهتر باشد و یکی از مشایخ بوده است که چون مسافری او را مصافحت کردی، بجُستی تا اثر برداشتنِ رکوه در کف و انگشتان وی می‌یابد. اگر بیافتی او را نیک قبول کردی و اگر نیافتی او را براندی وردکردی.
و دیگرگفته است: چون صوفی را ببینی و با وی رکوه وکوزه نباشد، بدانکه او عزم کرده است که نماز ترک کند، اگر خواهد و اگر نه.
و مستحب است مسافر را که عصا با وی باشد و سوزن و رشته و مقراض و ستره و مانند آن که، این چیزها یاری کند او را بر ادای فرایض، چنانکه واجب شده است.
و چون سفر خواهدکرد از ادب آن باشدکه برادران را طواف کند، و ایشان را بیاگاهاندکه بیرون می‌شود و ایشان را بدرود کند.
و مستحب است آن کس را که در صحبت اوست که او را تشییع کند، چنین بوده است ادب مشایخ.
و جهدکندکه هیچیز از اوراد از او فوت نشود و خاصه واجبات را فرو نگذارد.
ابویعقوب سوسی گفت که: مسافر محتاج شود به چهارچیز در سفر و الا بایدکه سفر نکند: علمی که او را نگاه دارد، و پرهیزکاریی که او را مانع باشد و خویی که او را صیانت کند و یقینی که او را بردارد.
و رویم را سؤال کردند از ادب مسافر، گفت: سابق نشود همت او از خطوات او، و هرجای که وقوف کند، منزل او باشد.

فصل
در ذکر آداب ایشان در لباس

خدای تعالی گفت: «وَثِیابَکَ فَطَهِّر» قیل فقصّر. یعنی جامه را کوتاه کن.
ابوهریره- رضی اللّه عنه- روایت می‌کند از رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که خدای تعالی دوست دارد کسی را که جامه- بادَروزَه دارد و باک ندارد از آنچه بپوشد. و عمر- رضی اللّه عنه- ببریدی از آستین، آنچه از انگشتان بگذشتی.
و بعضی گفته‌اند: درویش صادق را هرچه بپوشد بر وی نیکو آید، و باشد او را ملاحت و مهابت.
و ادب ایشان در این آنست که با وقت بپوشند آنچه یابند بی تکلف و بی اختیار، و اقتصارکنند بدانکه فرایض بدان بگزارند از سترعورت، و آنچه سرما وگرما را دفع کندکه، اینها آنست که پیغمبر- علیه الصَّلوة- آن را مستثنی کرده است ازدنیا، وگفته که: آن نه از دنیا است که از بسیاری جامه بَرَنج باشند و مواسات کنند به زیادتی.
پیغمبر- علیه السَّلام گفت-: سه کس بی حساب در بهشت شوند: مردی که جامه را می‌شوید، و جز از آن کهنه نیابدکه پوشد؛ و مردی که برنیافرازد بر سر آتشی که افروخته است دیگی؛ و مردی که شربتی طلب کند و نگوید این را نمی‌خواهم.
و از عایشه- رضی اللّه عنها- روایت کرده‌اندکه گفت: رسول- علیه السلام- نساخت از هیچیز جفت آن.
و جهدکند در نظافت و طراوت که پیغمبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- بدید شوخی بر جامهٔ قومی که آمده بودند. گفت: آخر آن چیزکه جامه را بدان بشستی، نیافت؛ و فرمودکه: انگارکه درویشی از خدای تعالی است، شوخگنی جامه از چیست!
گفت- صلَّی اللّه علیه و سلَّم-: بدرستی که خدای تعالی شوخ را دشمن دارد.

وکراهیت داشته‌اند پوشیدن جامهٔ مشهور و تبرک کرده‌اند به جامهٔ مشایخ.
روایت کرده‌اندکه رسول- علیه السَّلام- در خانه شد با یاران و خانه پرگشت. جریر بن عبداللّه البجلیّ درآمد و جای را نیافت و بیرون از خانه بنشست، و مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- او را بدید، در حال جامهٔ مبارک خود را درپیچید و در پیش جریر انداخت تا بر آن نشیند؛ وگفت: بر سَرِ این نشین. جریر جامه را برداشت و آن را ببوسید و بر وی بازنهاد.
و بعضی از ایشان اختیارکرده‌اند دو جامه: خرقه اختیارکنند همچنانکه محرم و بیشترین ایشان این را کراهیت داشته‌اند مگر محرم را تا به مکه که، در آن شهرتی است و زیادت کردن ظهور براقران.
وکراهیت است پوشیدن فرجی، مگر مشایخ راکه آن به منزلت طیلسان است. و سجاده هم مشایخ راست و سرپوش مریدان را.
و دوست داشته‌اندکه بر یک جامه اختصارکنند. جریری حکایت کندکه در بغداد درویشی بود که ما هرگز نیافتیم الا در یک جامه به زمستان و تابستان و از او سؤال کردندکه این چه حال است؟ گفت: من حریص بودم به جامهٔ بسیار، وقتی خواب دیدم که در بهشت رفتم و جماعتی رادیدم از یاران، برخوانی نشسته. من قصد ایشان کردم و ملایکه نمی‌گذاشتند وگفتند: این قوم صاحب یک جامه‌اند ترا جامه بسیار است. چون بیدار شدم، نذرکردم که نپوشم مگر یک جامه، تا به خدای تعالی رسم.
و جنید را گفتندکه: مرقع و رکوه‌ها بسیار شد واین مذهب را خوارکردند. او به جواب گفت: اکنون خوش است راه رفتن شما را می‌بیند به دیده‌های ایشان، و شما در سر با خدای‌اید.
و ابوحاتم عطار چون اصحاب مرقعات دیدی، گفتی: ای استاد آشکارا کردید علمها را و طبل را بزدید؛ کاج دانستمی که در جنگ شما چه مردی نمائید.
و علی بن بندار می‌گوید: یک جامه که در آن نماز روا باشد، کراهی دارم که بدل کنم آن را از بهر دینار مردم به بهتر از آن.
و ابوحفص حدادگوید: چون روشنائی درویش را در جائی بینی از او امید خیر مدار.

فصل
در ذکر آداب ایشان در أکل

خدای تعالی می‌گوید: «کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاَتُسرِفُوا». بعضی گفته‌اند: ادب می‌کند خدای تعالی تا طعام بدهید درویشان را، مگر از آنچه خود می‌خورید. و رسول- علیه السَّلام- گفت «الحدیث»: «اذا أکل أحدکم فلیقل بسم اللّه». یعنی: چون طعام خُورَد تا بگوید: «بسم اللّه». و اگر در اوَّل فراموش کند، چون او را یاد آید، بگوید: «بسم اللّه اوَّله و آخره». و پیغمبر- علیه السَّلام- گفت، و اشارت سوی کاسه کرد «الحدیث»: «کلوا من حوالیها و لاتأکلوا من وسطها فانّ البرکة فی وسطها تنزل». بخورید از پیرامون کاسه و مخورید از میان آن، بدرستی که برکت در میانِ آن می‌آید.
و از ادب ایشان است که از بهر رُوزی غم نخورند، و اندک مشغول بودن به طلبِ رزق و جمع کردن آن و ذخیره کردن آن را منع کرده‌اند. خدای تعالی گفت: «وَکَاَیِّنُ مِنْ دابَّةٍ لاتَحْمِلُ رِزْقَها». یعنی ذخیره مکنید. و درست شده است از رسول- علیه الصَّلوة- که هرگز ذخیره نکرد فردا را.
و بایدکه ذکر طعام بسیار نکندکه آن از شره باشد. حکایت کنند از رویم که بایدکه یاد طعام در خاطر وی نگذرد

بیست سال، تا حاضر نشود، و در حال خوردن قصد آن کندکه گرسنگی از خود می‌نشاند و نفس را حق او بدهد نه حظ- یعنی بهره او را- که پیغمبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «انّ لنفسک علیک حقاً».
و بعضی مشایخ را گفتندکه: قوم چگونه طعام خورند؟ گفت: چنانکه رنجور دارو خُورَدکه بدان شفا یابد.
و بایدکه نفس را از حرص بر طعام منع کندکه پیغمبر- علیه الصَّلوة- گفت«الحدیث»: «ما ملی و عاء شراً من بطن ابن آدم». پر نکنند هیچ ظرف را بدتر از شکم فرزند آدم. و اگر ناچار شوند، ثلثی طعام را و ثلثی شراب را و ثلثی دم زدن را پذیرند و پیغامبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: «بگزارید طعام شما را، به ذکر خدای و نماز؛ و خواب مکنید بر آن، که دلهای شما سیاه شود».
و ابوهریره می‌گوید رضی اللّه عنه که رسول خدای هیچ طعام را عیب نکردی، اگر خواستی بخوردی، و الا ترک کردی.
و روایت کنندکه خدای تعالی وحی کرد مرداود پیغمبر را- علیه السلام- که: چگونه است حال اصحاب قوت پیشی گرفتن ایشان به شهوت؛ بدرستی که من شهوتها را از بهرِ ضعفای خلق آفریدم؛ بدرستی که دلها که آویختهٔ آرزوها باشد از من که خداوندم محجوب گردد.
حکایت کنندکه بشر حارث را در بازار بدیدند، و از او این چیز سؤال کردند، گفت: دو سال است نفس از من خیار طلب می‌کند و از او منع می‌کردم و اکنون راضی گشته است که آن را ببیند. من این مراد او را داده‌ام.
و این جماعت را وقتی معلوم نباشد از بهر خوردن، و تکلف نکنند، و برنگزینند بسیار بد را بر اندکِ پاک، که خدای تعالی گفت: «فَلْیَنْظُرْاَیُّها اَزْکی طَعاماً».
و بعضی مر دیگری را لقمه ندهد و چون طعام را حاضرگردانند، نگویند دیگری راکه بخور! که جمله در آن طعام یکسان‌اند، مگر مشایخ با مریدان که بر سبیل بسط وگستاخی بر مرید آنان راگویندکه: بخور! و ایشان را به خیر ترغیب کردن نه از بزرگ داشتن که آن جایز است. و اما عامهٔ مردم را ادب چنان باشدکه طعام راکه حاضر گردانند با یکدیگر عرض کنند و حاضران را بر آن خوانند.
و بایدکه نخورند چیزی که اصل آن بَنَدانند، و از طعام ظالمان و فاسقان دور شوند و اگرچه حاجتمند شده باشندکه عمران حصین روایت می‌کند: پیغمبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- نهی کرد ما راکه اجابت طعام فاسقان کنیم.
و بایدکه از قبول زنان- و رفیقی کردن از ایشان دور شود و طعام ایشان نخورد.
و لکن سخن گفتن در حالت طعام خوردن کراهیت نداشته‌اند. وگفته‌اند: سخن ناگفتن در میان طعام کارگبران است.
پس ادب در خوردن طعام جامه درهم گرفتن است و بر پای چپ نشستن و «بسم اللّه» گفتن و به سه انگشت خوردن و لقمه اندک برگرفتن و نیک بخاییدن و انگشتان وکاسه را بلیسیدن، که مصطفی-علیه السَّلام- گفت: «یکی از شما نداندکه درکدام طعام برکت است».
و ترک کند نظرکردن بر لقمهٔ یار خود، که رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «لایتبعنَّ لاحدکم ان ینظر الی لقمة صاحبه». نَسزَد یکی را از شما که نظرکند بر لقمهٔ یار خود. و چون از طعام فارغ شود، بگوید: «الحمدللّه الّذی جعل ارزاقنا اکثر من اقواتنا» و نه از ظرافت باشدکه دست خود را در میان طعام فرو برد، چنانکه بدان آلوده شود.
و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه: خوردن با برادران به گستاخی بایدکه باشد و با بیگانه به ادب و با درویشان به ایثار.

و جنیدگفت رحمة اللّه علیه: با برادران خوردن همچون شیر خوردن باشد نظرکنیدکه باکه می‌خورید.
و اختیارکرده‌اندکه جمع شوند بر خوردن که پیغمبرگفت- علیه الصَّلوة-: «خیر الطّعام ماکثرت علیه الایدی». بهترین طعامها آنست که بسیارگردد بر آن دستها. و هم مصطفی گفت- علیه الصَّلوة و السَّلام- «الحدیث»: «الاکل مع الاخوان شفاء». خوردن با برادران شفا است. وگفت«الحدیث» :«شر النّاس من أکل وحده و ضرب عبده و منع رفده». بدترین آدمیان آنست که تنها خورَد و بندهٔ خود را بزند و عطا ندهد.
و چون با جماعتی خورد از تناول- یعنی از خوردن- باز نه ایستد، مادام که دیگران می‌خورند؛ خاصه چون مقدَّم ایشان باشد. روایت است از پیغمبر- علیه السَّلام- که چون با جماعتی طعام خوردی، تا اواخر جمله خوردی.
و سؤال کردند یکی را از مشایخ که: کدام خوردن است که مضرت نکند؟ گفت: من مدت سی سال است تا هیچیز به اشتها نخورده‌ام.
روایت است که مردی به نزدیک رسول اروغی کرد. گفت: اروغ خود را باز دارکه هرکه در دنیا سیرتر باشد، در آخرت گرسنه‌تر باشد.
و حسن بصری گفته است که: بلای آدم در خوردن بود، و خوردن بلای شما باشد تا روز قیامت.
و سهل بن عبداللّه گفت: اگر از طعامِ شب یک لقمه ترک کنم دوستر از آن دارم که یک شب را زنده دارم.
و یحیی بن معاذگفت: اگرگرسنگی در بازار فروشند، طالبان آخرت را نَسَزدکه به غیر آن چیز بخرند و بخورند.
وگفت: اگر نفس خود را شفاعت کنی تا ترک شهوتی کند و ملایکه مقرب و انبیای مرسل را شفیع وی گردانی او قبول نکند و اگر او راگرسنه داری مطیع گردد و فرمان برداری کند.
و ابوهریره- رضی اللّه عنه- گویدکه: پیش رسول خدا-صلَّی اللّه علیه و سلَّم- درشدم و او نشسته نماز می‌کرد. گفتم: چه رسید ترا؟ گفت: گرسنگی. من بگریستم. گفت: گریه مکن که شدت قیامت به گرسنه نرسد چون مرد را پیوسد در دنیا.
و روایت است از مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت: آن کس که از نفس خود نشاطی بیابد تا آن نشاط را بازگرداند به گرسنگی و تشنگی.
وکراهیت است که چون طعام حاضرکنند، انتظار فرماید وگفته‌اند: دل نیکان انتظار برنتابد.
وکراهیت داشته‌اندکه وقت را فوت کنند بسبب مشغول بودن به اَکل. و حکایت کنند از یکی که او افطار برآرد هاله کردی که آن را بیاشامیدی. گفتی: وقت عزیزتر از آنست که بخوردن مشغول شوند.
و بیشتر صوفیان کراهیت دارندکه لقمه دهند خادمانی راکه پیش ایستاده باشند، خاصه که مهمان باشد. روا نباشد مهمان را تصرف کردن در آنچه پیش او برند مگر بخوردن.
و اختلاف است علما را در ملک گرفتن مهمان، آن چیز راکه پیش او نهاده باشند. بعضی گفته‌اند در احضار، ملک مهمان شودکه پیش وی بنهند؛ و بعضی گفته‌اند چون دست را بدان درازکند؛ و بعضی گفته‌اندکه چون در دهن نهد؛ و بعضی گفته‌اندکه چون تمام خورده باشد و به گلو فرو برده. و جنیدگفت که: رحمت فرود آید بر فقرا نزد طعام که ایشان نخورند مگر به ایثار.
و مشایخ گفته‌اند: بر آن کس که مهمان می‌کند سه چیز واجب است و بر مهمان سه چیز. اما آنچه بر مضیف واجب است، آنست که او را طعام حلال دهد و نگاه دارد بر او وقتهای نماز؛ و منع نکند از او آنچه قادر است از طعام و آنچه بر مهمان واجب است، آنست که آنجا که او را بنشانند بنشیند، و راضی شود بدانچه پیش او حاضرکنند؛ و بیرون نشود تا دستوری ندهند او را، که عبداللّه بن عباس روایت کند از رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- که گفت «الحدیث»: «انّ من السنّة ان یخرج الرّجل مع ضیفه الی باب الدار». بدرستی که از سنت است

که بیرون شود مرد با مهمان او تا به درِ سرای.

فصل

ذکرِ ادب ایشان در خواب

رسول خدای- علیه الصّلوة- گفت «الحدیث»: «من نام حتی أصبح بال الشّیطان فی اذنیه». هرکه خواب کند تا بامداد، بول کند شیطان در دو گوش او.

و از آداب ایشان آنست که پیش جماعتی که نشسته باشد، خواب نکند؛ و اگر خواب بر او غالب شود میان ایشان یا برخیزد یا خواب را دفع کند به حدیث کردن یا غیر آن.

و به پشت باز نخسبد و اگر غطیطی- یعنی بخُسْت خفته- او را می‌باشد، عادت کند بر پهلو خفتن و به روی شکم نخسبد.

و جهدکندکه خواب او للّه را باشد یا باللّه را، اما آنکه خفته عن اللّه باشد، آن نشاید. اما خفته للّه را آن بود که قصد آن کندکه آن قدر خواب کندکه یاری او دهد او را به گزاردن فرایضها و نوافل را حاصل کند خاصه آخر شب، که روایت کرده‌اند در حدیث که حق-عزَّوجلَّ- گوید: «هل من داعٍ فاستجیب له، هل من سائل فاعطیة سؤله، هل من مستغفر فاغفرله». هست از خواننده‌ای تا او را پاسخ کنم، هست خواهنده‌ای تا بدهم او را آنچه می‌خواهد، هست آمرزش خواهندای تا او را بیامرزیم؟

اما خفته باللّه آن باشدکه عارف ذاکر بود و خواب او را بنگیرید تا وقتی که بغیر اختیار خواب بر او بگذرد و آن نشان باشدکه رب العزّة می گوید: «وَالَّذينَ يَبيتُونَ لِرَبهِّم سُجَّداً وَقِياماً».

و اما خواب کننده عن اللّه آن بود که از او غافل باشد. چنانکه در مناجات داود آمده است که رب العزّة گفت: دروغ گفت آن کس که دعوی محبت من کرد که شب در آمد از من بخفت. آیا نه هر دوستی خلوت حبیب خود را دوست دارد، اینک من دیده وَرَم، یعنی من مطلعم بر دلهای دوستان خود.

و از آداب ایشان یکی آنست که بر طهارت خسبند، و بر پهلوی راست خسبند، و این دعا برخوانند «الدعاء»: «اللهم وضعت جنبی باسمک أرفعه اللّهم إن أمسکت نفسی فارحمها و أن أرسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین، اللهم قنا عذابک». و ذکر خدای تعالی می کند هرگاه که بیدار شود.

و اگر آبدست کند و دورکعت نمازکند و آنگه بخسبد اولی‌تر باشد وکراهیت است خواب بعد از نماز بامداد و بعد از نماز شام.

وگفته‌اند: هرکس که خواهدکه خواب او اندک باشد تا دور شود از آب بسیار خوردن، مگر آن مقدارکه تشنگی را بنشاند.

و آن کس که میان جماعتی باشد، و ایشان خواب کنند یا موافقت کند و بخسبد، یا او به قیام مشغول گردد.

و دوست داشته‌اند قَيْلُولَه را تایارگردد بدان قیام شب.

وگفته‌اند: اوَّل روز خَرْق باشد یعنی بی اندامی و میانه روز خُلق یعنی خوی و آخر روز حمق یعنی ابلهی.

و بعضی از ایشان بوده است که پهلو را بر زمین ننهاده است، و بدین، مدَّت سی ساله مداومت کرده و پشت به دیوار بازگذاشتی نَزْ آنکه خواب بر وی غلبه کردی و روزها روزه داشتی.

و جنیدگفت قدس اللّه سره: مدت سی و اند سال پیش سری می‌آمدم ندیدم او را خفته مگر در علت مرگ.

حکایت کنند: بایزید پای را بر محراب درازکرد و نداکردند او راکه آن کس که همنشینی کند پادشاهان را بی

ادب عرضه شود قتل را.

فصل

ذکر ادب ایشان در سماع

ربّ العزّة- تبارک و تعالی- گفت: «وَ اذَا سَمِعُوا ما أنْزِل اِلیَ الرَّسُولِ تَری اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ». وگفت تعالی: «الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ». وگفت: «فَهُمْ فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ». مجاهدگفت: یسمعون.

و پیغمبر علیه الصَّلوة گفت «الحدیث»: «ما اذن اللّه لشیءٍ کاذنه لنبی حسن الصوت بالذّکر». سماع نکند خدای مر چیز را همچون سماع کردن مر پیغمبری را که نیکو آواز باشد به ذکر.

و روایت کرده‌اند: برخواندند پیش مصطفی این آیت: «اِنّ لَدَیْنا اَنْکالاً وَجَحیماً وَطَعاماً ذاغُصَّةٍ وَعَذاباً اَلیماً». و به روایتی دیگر این آیت برخواندند: «فَکَیْفَ اِذا جِئْنا مِنْ کلّ اُمَّةٍ بِشَهیدٍ وَجِئْنابِکَ عَلی هؤلاء شَهیداً». و بسیار بگریست.

و روایت کرده‌اند از عایشه- رضی اللّه عنها- که: بود نزدیک من کنیزکی و پیش من سماع کردی؛ و پیغمبر- علیه السَّلام- درآمد و آن کنیزک بر حالِ خود می‌بود. پس عمر- رضی اللّه عنه- درآمد و او بدوید. مصطفی- علیه الصَّلوة و السّلام- بخندید. عمرگفت: خندهٔ تو از چیست یا رسول اللّه؟ پیغامبر او را بگفت. عمرگفت: بیرون نشوم تا بشنوم آن را که بشنیده است رسول خدای. پس سید بفرمود تا عمر را بشنوانید.

و ذوالنون مصری- رحمة اللّه علیه- را سؤال کردند از سماع، گفت: واردی است بحق که برانگیزاند دل را سوی حق؛ هرکه بهر نفس سماع کند، زندیق گردد.

و سری- رحمة اللّه علیه- گفت: دل دوستان شاد شود نزدیک سماع و دل تایبان بترسد و دل مشتاقان افروخته گردد.

وگفته‌اند: مَثَل سماع مَثَل باران است، چون بر زمین رسد، زمین سبزگردد. همچنین دلهای برافروخته ظاهرگرداند مکنونات فواید را نزد سماع.

وگفته‌اند: سماع به حرکت آورد آنچه دل آن را پوشیده می‌دارد از شادی و اندوه و ترس و امید و شوق. گاه باشدکه او را به گریه آورد وگاه باشدکه او را به طرب آورد.

وگفته‌اند: سماع بهره مندگرداند هرعضوی را، که گاه باشدکه به گریه آید وگاه باشدکه به فریاد آید، وگاه باشد که دست برهم زند وگاه باشدکه رقص کند وگاه باشدکه بیهوش گردد.

وگفته‌اند: اهل سماع سه‌اند: شنونده به پروردگار خود و شنونده به دل خود و شنونده به نفس خود.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند: سماع نیک نباشد، مگرکسی را که دلِ او زنده باشد و نفس او مرده.

وگفته‌اند: درست نگردد سماع، مگرکسی را که از حظ خود فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی بود و بشریت او فرو مرده باشد.

و از بعضی حکایت کنندکه گفت: خضر را- علیه السَّلام- دیدم وگفتم: چه می‌گوئی در سماع که یاران ما در آن می‌باشند؟ گفت: آن صفائیست که ثابت نشود بر او، مگر قدمهای عالمان.

وگفته‌اند: سماع آتش زنهٔ سلطانی است و آتش آن درنگیرد مگر در دل آن کس که دل سوخته دارد بر محبت و نفسی سوخته بر مجاهدت.

و از آداب ایشان است که در آن تکلف نکنند و ایشان را از بهر سماع وقتی معلوم نباشد و در سماع طیبت آرزو

نکنند. پس سماع کنند آن چیز را که داخل بود در وصف مریدان تایب و ترسندگان و امید دارندگان؛ و آنچه ایشان را بر معاملت حریص کند و صدق ارادت ایشان تازه گردد و آن کس که این نداند، واجب است بر او که قصدکسی کندکه او را ادب کند در این.

و نصرآبادی را گفتند: تو بغایت حریصی بر سماع. گفت: آری، آن بهتر است از آنکه بنشینم و غیبت کنم. ابوعمر نجید او را گفت: دور است این ای ابوالقاسم که زلتی- یعنی لغزیدن قدمی- در سماع بتر است از چندین و چندین سال که غیبت مردم کنند.

و ابوعلی رودباری گفت: به ما چنان رسید در این کار، تا جایی که مثل تیزی شمشیر، اگر میل کنیم، چندین در آتش افتیم.

و از آداب نباشد استدعای حال و تکلف از بهر قیام به سماع الا از غلبه حالی که در آید و برانگیخته شود یا آنکه بر سبیل مساعدت باشد صادقی را یا مطایبه؛ نه آنکه سکونی به خود راه دهد به تکلف.

و نیز اظهار حال نکند، و ترک این اولیتر باشد. روایت کرده‌اند از رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- که وعظ می گفت و مردی ازگوشهٔ مسجد بیهوش گشت، گفت: کیست که شوریده کرد بر ما دینِ ما؛ اگر راستگوی است مشهورکرد نفس خود را و اگرکاذب است خدای او را نیست گرداناد.

وکراهیت است جوانان را که به حضور مشایخ قیام کنند و حال ظاهرگردانند. حکایت کنندکه جوانی با جنید صحبت داشت و هر وقت که سماع بودی برجستی و متغیر شدی. جنیدگفت او را: اگر ظاهر شود بعد از این از تو این، بایدکه صحبت من نکنی و بعد از آن، آن جوان نفس خود را نگاه می‌داشت وگاه بودی که از هر یک تا موی وی عرق روان شدی تا روزی از روزها برجست چنانکه روح از وی بیرون شد.

و رخصت نیست جوانان را در قیام حرکت کردن اصلاً و اکثر مشایخ کراهیت داشته‌اند حضور ایشان در مجلس سماع.

و چون وقت جذبه بود روا نبود کسی را که به تکلف مداخلت و مزاحمت کند بر طریق موافقت. و حکایت کرده اندکه: ذوالنون مصری به بغداد شد، جماعتی پیش او درشدند و با ایشان قوالی بود از او دستوری خواستندکه چیزی بگوید و او ایشان را دستوری داد و قوال این بیت برخواند، شعر:

صغیر هواک عذبنی　　فکیف به اذا احتنکا
وانت جمعت من قلبی　　هویً قد کان مشترکا
اما ترثی لمکتئب　　اذا ضحک الخلی بکی

دلِ او خوش گشت و برخاست و تواجدکرد و بر روی بیفتاد و خون از پیشانی روان شد و بر زمین نمی‌افتاد. پس یکی از ایشان برخاست و ذوالنون به وی نگریست، وگفت: «اَلَّذی یَراکَ حینَ تَقُومُ». مرد بنشست.

و سکون با حضور دل و جمع همت و وقف بر احوال مستمعان اولیتر از مداخلت است که آن محل استقامت و تمکین است و خاموشی از آداب حضرت است. خدای تعالی گفت: «فَلَمّا حَضَرُوُهُ قالُوا اَنْصِتُوا». و خدای تعالی گفت: «وَخَشَعَتِ الْاَصْواتُ لِلرَّحمنِ فَلاَ تَسْمَعُ اِلاَّ هَمْساً».

و چون مجلس سماع اتّفاق افتد، ابتدا به قرآن بایدکرد و ختم نیز بدان. حکایت کنند از ممشاد دینوری که رسول خدای را به خواب دید و از او سؤال کرد از جمع شدن قوم سماع را. گفت: باکی نباشد ابتدا به قرآن کنید و ختم بدان.

وکراهیت است مرید را که سماع غزل کند و اوصاف خد و زلف و خال، که آن بعید الغور است.

و بعضی از مشایخ گفته‌اندکه: سماع شهوتی است در قعر شبهتی که آن را درنیابد مگر عارفی بینا دل و دریابنده و زدودهٔ شهوت و شبهت و آن که هوی او را نابسوده.

و جنیدگفت: هر مریدی راکه بینی که میل به سماع دارد، بدانکه در او بقیّتی است از بطالت.

وگفته‌اند: سماع صراطی کشیده است، صاحب یقینی قصد آن کند و دریابد و صاحب شک قصدکند بانکار؛ و سماع گذرنده را به اعلای علیین رساند یا به اسفل السافلین.

و یکی از مریدان شیخی راگفت که: نه مشایخ میل به سماع می‌کنند؟ شیخ گفت: اگر تو مانند ایشانی، تو نیز سماع می‌کن.

و بایدکه در مجلس سماع کسی نخندد یا مشغول چیزی دیگر شود حاضر نشود.

حکایت کرده‌اند از ابوعبداللّه خفیف که حاضر شدم با شیخ خود احمد بن یحیی، در دعوتی به شهر شیراز، و در آن دعوت اتفاق سماع افتاد و وقت شیخ خوش شد، و برخاست و تواجدکرد و می‌گردید؛ و جماعتی از ابنای دنیا در صفهٔ دیگرکه برابر ما بودند، و یکی از ایشان بخندید. شیخ چراغ پای را برگرفت و آن را بینداخت بدان صفه و به دیوار آمد و هر سه پایهٔ چراغ پای در دیوار نشست. و شیخ ابوعبداللّه مدت سی سال نماز بامداد به آبدست شب می‌گزارد.

و سؤال کردند بعضی مشایخ راکه دل از سماع چه بیاشامد و ارواح را از آن چه شرف باشد، و نفس از آن چه چیز شرب کند؟ گفت: شرب دلها حلم باشد و شرب ارواح تنعم باشد و شرب نفوس ذکری باشدکه موافق گردد طبع او را از حظوظ.

و سؤال کردند از تکلف در سماع؛ به جواب گفت که: سماع بر دو نوع است: یکی آنکه مستمع گردد طلب جاه را، یا منفعتی دنیاوی را و این نوع تلبیس و خیانت باشد و یک نوع دیگرکه تکلف کند طلب حقیقت را، چنانکه کسی وجد را طلب کند به تواجد؛ و او به منزلت گوینده است ازگریستن و رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث»: «إذا أرایتم اهل البلاء فابکوا فإن لم تبکوا فتباکوا». چون اهل بلا را بینند بگریند اگر نگریند به تکلف گریه کنند.

و ابونصر سراج گفت- رحمة اللّه علیه- اهل سماع بر سه طبقه‌اند: طبقه‌ای از ایشان در سماع بر مخاطبات حق رجوع کنند در آنچه می‌شنوند.

و طبقه‌ای از ایشان رجوع کنند در سماع مخاطبات احوال ایشان و مقامات و اوقات ایشان بسته شدگان به علم اند و طالبان به صدق در آنچه اشارت کنند او را اندرین چیز.

و طبقه‌ای از ایشان درویشان‌اند مجرَّد، آنان که از علایق قطع کرده‌اند و دل ایشان ملوث نشده است به محبت دنیا و جمع آن و منع آن. ایشان سماع کنند به دلهای خوش و لایق باشد ایشان را سماع، ایشان نزدیکترین مردم اند بر سلامت و از فتنه بسلامت‌تر.

و هر دلی که ملوث باشد به دوستیِ دنیا سماع او سماعِ طبعی باشد و تکلف.

وگفته‌اند: محتاج به سماع کسی بودکه ضعیف حال باشدکه قوی حاجتمند سماع نباشد.

حصری می‌گوید: چه دون حال باشدکسی که محتاج باشد برکسی یا بر چیزی که او را برانگیزاند، و به حق عمر من که مادری که فرزندش مرده باشد حاجتمند نوحه کننده نباشد.

وگفته‌اند: سماع قومی را چون غذا است، و قومی را دارو و قومی را راحت رسان.

و ابوعبدالرحمن سلمی می‌گوید: وجد قومی را زیادتی بود و دیگران را نقصان، و آن چون سلاح است که جهاد را؛ که در راه خدای تعالی کنند نیک باشد و قتل اولیا را هم بشاید، و همچنین آفتاب چیزی را بصلاح آورد و

چیزی دیگر را تباه کند.
وگفته‌اند سماع تعلق به مستمع دارد تا از چه می‌شنود.
یکی از طوافی شنیدکه می‌گفت: «سَعتَری بَرّی». یعنی اَویشن دشتی آن شنونده بیهوش گشت، از او سؤال کردند، گفت: پنداشتم که می‌گوید: «أسعِ تر بری». یعنی عطاده که بیننده برّی.
و شبلی این شعر را بشنودکه کسی می‌خواند، شعر:

اسائل عن سلمی فهل من مخبر — یکون له علمٌ بها أیْن تنزل

یعنی: ای سؤال‌کننده! از سلمی هست خبرکننده‌ای که باشد او را علم به وی که کجا نزول کند. شبلی به هوا برجست، وگفت: لا واللّه خبرکننده نباشد از او در دو سرای.
و صبیحی می‌گوید: واجب باشد آن‌کس را که وجدی دارد اگر وجد او صحیح باشد بایدکه وجد خود را نگاه دارد در آن حال، چنانکه زبان نکوهیدن بر او روان نباشد به هیچ حال.
و هموگفته است: وجد سر صفات باطن است، همچنانکه طاعت سر صفات ظاهر است. و صفات ظاهر حرکت و سکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.
و اما حکم خرقه‌ها که در سماع بیفتد هرچه از آن بر طریق مساعدت باشد یعنی یاری آن جماعت را باشد؛ و هرچه افتادن آن بسبب قول قوّال باشد یا انشاء شعری اگر در آنجا جماعتی حاضر نباشد آن خاص قوال را باشد؛ و اگر در آنجا جماعتی حاضر باشند قول مشایخ در آن مختلف است:
بعضی گفته‌اند: آن خرقه قوّال را باشد بسبب آنکه فایده وجد در سری است که از جهت قوال است خلعت دهد قوال را به عوض آنچه رسیده است به او.
و بعضی گفته‌اند: آن جماعت راست، و قوّال یکی از ایشان است که برکت حضور جماعت کمتر از قوال نباشد.
و روایت کرده‌اندکه رسول- علیه الصَّلوة- روز بَدْر گفت: هرکه به فلان جای رود او را این و آن باشد؛ و هرکه کسی را بکشد چندین؛ و هرکه اسیری را بگیرد، او را چندین دهند، جماعت جوانان بشتافتند و پیران و بزرگان صحابه نزد نشانها و علَمها بایستادند، چون فتح مسلمانان را میسّر شد، جوانان طلب کردند آنچه ایشان را بود و مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- به ایشان وعده کرده بود. پس پیران گفتند: ما هم پشت بودیم شما را و یاری کردیم؛ غنیمت را بی ما برمگیرید. خدای تعالی این آیت فرستاد: «یَسْئَلُونکَ عَنِ الْاَنْفالِ، قُلِ الْاَنْفالُ لِلّهِ وَ الرَّسوُلِ فَاتَّقُوا اللّهَ وَاَصْلِحوا ذاتَ بَیْنَکُمْ وَاَطیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ اِنْ کُنْتَم مُؤمنینَ». پس مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- آن را به سویت قسمت کرد.
و از ایشان بعضی گفته‌اندکه: اگر قوال از جمله قوم باشد، او نیز چون یکی از ایشان باشد، و او را به چیزی دستی نبود؛ و اگر قوال بیگانه‌ای باشد هر چیزی که آن را قیمتی بود، آن را ایثار اوکنند و هر چیزکه از خرقهٔ فقر فقرا باشد ایشان بدان اولی‌تر باشند.
و بعضی از ایشان گفته‌اندکه: اگر قوال اجیر باشد، یعنی مزد بسته باشد او را از آن هیچ نباشد و اگر قوال تبرّع کرده باشد آنچه لایق او باشد بدو دهند.
و اگرگوئیم آن از آنِ درویشان باشد، حکمش چنان باشدکه بدان مشغول شوند مادام که در سماع باشند. چون وقت سماع درگذرد، جمع کنند و در میان نهند. پس اگر آنجا محبی از آن درویشان بود، حکمش آن باشدکه آن محب برگیرد بدانچه وقت آن را اقتضا کند، بی آنکه با وی معارضه کنند، و بی‌آنکه منادی بر آن بودکه آن استخفافی است به حق خرقه و حق درویشان.

پس اگر آنجا شیخی بود که او را حکمی باشد، حکم بدان او را باشد، از آنکه پاره کند یا بـذل کنـد، و آن را بـر یاران قسمت کند.
و اهل شام گویند: درویش به خرقه خود اولی تر باشد، و جمله درویشان این را انکار می‌کنند.
و بعضی از ایشان گفته‌اند: هر خرقه که بر سبیل مساعدت و یاری افتاده باشـد، یـا آمیختـه بـود بـه تکلـف رد آن اولی‌تر باشد.
و اکثر مشایخ کراهیت دارندکه خرقه را بیندازند بر سبیل مساعدت، کـه در آن تکلفـی اسـت کـه از حقیقـت دور است.
و اگر شیخ آنجا حاضر نباشد، یاران آن چنانکه وقت اقتضا کند، پیش گیرند و در آن تأخیر نکنند.
وکراهیت داشته‌اندکه تخریق مرقعات کنند الا از بهر تبرک باشد. و هرچه از خرقه درویشان باشـد، آنچـه رقعـه را بشاید، تخریق آن اولیتر باشد تا هر یک را از آن نصیبی برسـد و هـیچ کـس محـروم نشـود و آن را تفرقـه کننـد بـر حاضران، و غایبان را نصیب نبود که غنیمت آن کس را بود که درکارزار حاضر باشد.
و در آنکه چگونه قسمت کنند، مشایخ را در آن اختلاف است:
بعضی گفته‌اندکه: قسمت میان ایشان به تفاضل باشد. همچنین قسمت میراث و غنیمت.
و بعضی گفته‌اند: اگر قسمت آن شیخی کند به تفاضل قسمت کنـد و اگـر جماعـت آن چیـز را قسـمت مـی‌کننـد، بایدکه سویت در قسمت باشد.
و آنچه رقعه را نشاید ایثارکردن، آن برکسی که مستحق باشد از درویشان اولی‌تر بود و آنچه از جامه محبان باشد، فروختن آن اولی‌تر بود و ایثار مرقوال را و تخریق آن نشاید.

فصل
در ذکر آداب ایشان در تزویج

اولی‌تر آن باشدکه رغبت کند در زنی دین دار صالحه که پیغمبرگفت- علیه الصَّلوة- «الحدیث»: «تـنکح المـرأة لدینها و مالها و جمالها فعلیک بذات الدین تربت یداک». نکاح کنید زن را از بهر دین و مـال و جمـال، بـر تـو بادکه زنی را، که خداوند دین است، به زنی کنی تا دستت را پرخیرکنـد. وگفـت –علیـه السّـلام- «اعظـم النّسـاء برکةً اقلّهن مؤونة». بزرگترین زنان برکت را آن باشدکه مؤنت‌شان کمتر باشد.
و عمر بن الخطاب- رضی اللّه عنه- گفت: زنان را از ضعف آفریده‌اند، و عورت‌اند، مـداوات کنیـد ضـعیف‌تـرین ایشان را به خاموشی.
و از آداب ایشان در این آنست که از بهر دنیا زن نکنند واز بهر فراخ دستی نکنند بلکه سنّت را کننـد و پارسـایی را.
پس به مقدار لابد ازکفایت بحسب طاقت قیام نمایند و اگر مرد عاجز شود یا زن زیادت از طاقت طلـب کنـد او را مخیّر کند به آنکه بر قدر مسکنت بسازد یا به طلاق و فرقت که آن اقتدا است به مصطفی-علیـه الصَّـلوة- آنجـا که رب العزَّة این آیت فرستاد: «یا اَیُّها النَّبی قُلْ لِاَزْواجکَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیوة الدُّنْیا وَزینَتَها»، تا آخر دو آیت.
و ایشان نُه زن بودند. و سید- علیه الصَّلوة و السَّلام- ایشان را تخییر داد و ابتدا به عایشه کرد- رضی اللّه عنهـا- و او را گفت: من ترا حدیثی خواهم گفت، بایدکه در آن مشورت کنی مادر و پدر را. چون او را بیاگاهانید، عایشـه گفت: آیا در تو مشورت با مادر و پدرکنم؟! من خـدای و پیغمـبر را برگزیـدم وسـرای آخـرت را. پـس گفـت: یـا

رسول اللّه! خبر مکن زنان خود را بدین چیز. مصطفی گفت: به خدای که از من سؤال نکنند الا من خبرکنم ایشان را. پس آنگاه که دیگر زنان خبرکرد، جمله خدای و رسول را اختیارکردند، و شکرکردند خدای تعالی را در این. پس آیت آمد: «لایَحِلُّ لَکَ النّساءُ مِنْ بَعْدُ». الآیة.
و در این روزگار اولی‌تر آن باشدکه زن نکنند و نفس خود را شکسته گردانند به ریاضت وگرسنگی و بی خوابی و سفر.
ابوهریره- رضی اللّه عنه- روایت کند از رسول خدای که گفت«الحدیث»: «علیکم بانکاح فمن لم یستطع فعلیه بالصوم فانَّه له وجاءٌ». بر شما بادکه نکاح کنید و آن‌کس که نتواند بر او بادکه روزه داردکه روزه قوت شهوت را ضعیف کند.
و یکی را از نیکان گفتندکه: زن نمی‌کنی؟ گفت: مرا نفسی است اگر توانستمی طلاق دادن، او را طلاق می دادمی؛ دیگری را بر نفس فاهم آورم!
و بشر حافی گفت: اگر مرا بازدارند به تیمار داشتنِ ماکیانی، ایمن نشوم بر نفس خودکه بامدادکنم و شُرَطی باشم.
وگفت: رنج پارسائی کشیدن آسان‌تر از مصلحت عیال است.
وگفت: صبر از ایشان آسان‌تر است از صبر بر ایشان.
و حکایت کردندکه: مردی دخر میمون مهران را به زنی می‌خواست.
میمون گفت: او را به تو نمی‌پسندم.
گفت: چرا؟
گفت: بسبب آنکه آن دختر زرینه و جامه طلبد.
آن مرد گفت: آنچه او را باید، نزدیک من هست.
گفت: آنگاه رضا دادم.
و یکی از ایشان طلاق زن می‌گفت، او را گفتند: چرا او را طلاق می‌گوئی؟
گفت: عاقل پرده زن خود ندرد.
پس چون زن را طلاق داد، گفتند: چه سبب بودکه او را طلاق دادی؟
گفت: مرا چه کار است با زنی که از من بیگانه است.
و روایت کرده‌اندکه: رسول- علیه الصَّلوة- چون خواست که فاطمه را به شوهر دهد، امیرالمؤمنین علی-کرّم اللّه وجهه- بگذشت به او. او را گفت: یا علی! از غیر خود خطبه کن و مهاجر و انصار حاضر بودند. علی گفت: «الحمدللّه حمداً یبلغه و یرضیه و صلّی اللّه علی محمد صلاة تزلفه و تخطئه و النکاح مما امراللّه به و رضیه و اجتماعنا مما اذن اللّه فیه و قدره و هذا محمد رسول اللّه صلَّی اللّه علیه و سلم زوجنی ابنته فاطمة علی صداق خمسمائة درهم و قدرضیت فاسئلوه و اشهدوا».
و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- گفت: نبود ما را مگر پوست نرمیشی ناپیراسته، شب بر آن می‌خفتیم و به روز علف با شتر می‌دادیم بر آن.

فصل
ذکر آداب ایشان در سَوَال

خدای تعالی در مدح درویشان می‌گوید: «لایَسْئَلُونَ النّاسَ اِلْحافاً». وگفت عزَّ و جلَّ: «وَامَّا السَّائلَ فَلا تَنهَر».
و پیغمبر- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «اعطوا السائل و لوجاء علی فرسٍ». عطا دهید خواهنده را و اگرچه بر اسب باشد.
وگفت: «لو صدق السائل فی سؤاله ما أفلح من رده». و اگر خواهنده راست گفتی در سؤال خود رستگار نشدی آن کس که او را رد کردی.
وگفت: «ما صاحب الصدق بأعظم اجراً من الذی یقبلها إذا کان محتاجاً». نباشد صدقه دهنده بزرگ مزدتر از آن کس که آن را قبول می‌کند اگر حاجتمند باشد وگفت «الحدیث»: «من سأل مسئلة و هو عنها غنی فانّما یستکثر من النار». هرکه سؤال کند و او از آن توانگر باشد، بدرستی که بسیار می‌گرداند از آتش.
وگفت «الحدیث»: «لاتحل الصدقة لغنّیٍ و لا لذی مرّةٍ سوی». حلال نشود صدقه توانگر و نه آن کس را که صاحب قوت باشد.
و عمر- رضی اللّه عنه- گفت: کسب کرد، نی از دَنیّت باشد بهتر است از سؤال کردن.
و جنیدگفت: هر صوفی که سؤال را عادت کند، مبتلا گردد به طمع و خیانت و دروغ.
و آداب ایشان اندرین آنست که سؤال نکنند مگر نزدیک ضرورت و حاجتمندی و نستانند الا قدر کفایت.
بعضی از ایشان گفته‌اند: درویش چون محتاج سؤال گردد، کفارت او صدقه باشد.
وگفته‌اند: روا نباشدکه طالب را ردکنند، اگر سایل کریم باشد تو او را نگه دار، و اگر خوار باشد تو نفس خود را از او نگه دار و روی خود را از رد او نگه دار.
وکراهیت داشته‌اندکه از بهر خود سؤال کنند ودوست داشته‌اند یاران را.
حکایت کنند از ممشاد دینوری که چون غُرَبا به وی رسیدندی در بازار رفتی و از دکانها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی و این را نه از سؤال شمارندکه آن یاری باشد به نیکی و تقوی.
و رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- از بهر یاران سؤال کردی؛ و اگر این سؤال بودی از آن احترازکردی. و دوست داشته‌اندکه جاه بذل کنند بر برادران. و یکی از مشایخ گفته است: فقیر را فقر درست نشود تا جاه را بذل کند چنانکه مال را بذل کند و ادب خادم در سَوَال آنست که نفس خود را نبیند نه درگرفتن و نه در عطا دادن.
و بایدکه اعتماد او بر همت فقرا باشد، و وکیل باشد از هر دوگُره.
شبلی می‌گویدکه: چون پیش مردم شوی، از بهر سؤال ایشان را مبین و نفس خود را مبین.
و شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جمعی از غربا به وی رسیدندی به بازار شدی و طعامها را جمع کردی و بر دست ایشان نهادی وگفتی: مدت سی سال باشد تا از یکی چیزی نگرفتم. وکراهیت داشتی سؤال را، و بر اهل آن انکارکردی.
و جنیدگفت: درست نباشد سؤال را ازکسی که عطا دوستر باشد نزد وی ازگرفتن.
و خادم را چنان اولی‌تر باشدکه به قرض بستاند مقداری که حاجتمند شود از نفقه قوم به نیکی، و بر ایشان نفقه کند. پس سؤال کند و قرض را بگزاردکه چنین به سلامت نزدیک‌تر باشد.
و بعضی از ایشان رخصت داده‌اندکسی راکه نچشیده است طعم خواری رد هیچ خیر.
و بعضی از مشایخ نخورده‌اند الا از سؤال.

و از جنید این سؤال کرده‌اند، گفت: سؤال را کراهیت داشته‌ام و آن را اختیارکردم.
وگفته‌اند: بایدکه درویش سؤال نکند الا وقت حاجت.
و چون قصد سؤال کند بایدکه زبان او اشارت کند سوی خلق و دل او سوی حق.
وگفته‌اند: احرار از بهر برادران سؤال کنند نه از بهر نفس خود.
وگفته‌اند: خوردن به سؤال نیکوتر است از خوردن به تقوی.
وگفته‌اند: هرکه سؤال کند، و او بی نیاز باشد، از او بباید ترسید از آن‌که خصومت کنند با وی، جمله درویشان روز قیامت وگویند: فراگرفتی آنچه ما را بود، و تونه از جملهٔ درویشان بودی.

فصل
در ذکر آداب ایشان در حال رنجوری

روایت کرده‌اند از رسول- صلّی اللّه علیه و سلَّم- که گفت«الحدیث»: «حمّی یوم کفّارة سنةٍ». تب یک روزه کفارت یک ساله است وگفت انصار را چون ایشان را تب آمد «الحدیث»: «ابشروا فانّها کفّارة و طهور». مژده یابیدکه آن کفارت است و پاک کننده.
حکایت کنند از ذوالنون مصری که به عیادت رنجوری رفت و او بنالید. ذوالنون گفت: صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او صبر نکند. پس بیمارگفت: بلکه صادق نیست در محبت او آن کس که بر ضربت او لذت نیابد.
و یکی از عارفان رنجور شد و صفت علت مر طبیب را می‌گفت. او را گفتندکه این نه شکایت باشد؟ گفت: نه که خبرکردن است از قدرت خداوند قادر.
وکلیب سنجاری را خادمی بود و حکایت کرد: شیخ روزی مرا گفت: بر ظاهر جسد من هیچ موضع می‌بینی که از کِرْم خالی است جز دل؟ گفتم: نه. گفت: همچنین در باطن جسد من هیچ موضع ازکرم خالی نیست.
و ممشاد دینوری بیمارگشت، او را گفتند: رنج را چگونه می‌یابی؟ گفت: از رنج سؤال کنید تا مرا چگونه می یابد. گفتند او را که: چگونه می‌یابی دل را؟ گفت: سی سال است تا دل را گم کردم.
و یکی از مشایخ گفته است که اگر مرا عافیت دهند و شکرکنم، دوستر از آن دارم که در بلا باشم و صبرکنم.
و خداوند تعالی در قصه سلیمان- علیه السَّلام- می‌گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ». و در قصه ایوب و بلای او می‌گوید: «نِعْمَ الْعَبْدُ».
و رسول- علیه السَّلام- گفت «الحدیث»: «تداووا عباداللّه فان اللّه تعالی لم یخلق داءً الاخلق له دواءً. فقیل: یا رسول اللّه! هل یردّ التداوی من قضاء اللّه شیئاً؟ فقال: هومن قضاء اللّه». مداوات کنید ای بندگان خدای که خدای تبارک و تعالی هیچ درد را نیافرید الا داروی آن بیافرید. گفتند: یا رسول اللّه! مداوات قضای خدای را چیزی رد تواندکرد؟ گفت: آن نیز از قضای خدای است.

فصل
در ذکر آداب ایشان در حال مرگ

رسول خدای- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت «الحدیث»: «اکثروا من ذکر هاذم اللّذات فما ذکر عبده فی سعةٍ

الاضافة ولا فی ضیق الا اتسع». بسیارکنید یاد شکننده کامها و لذتها یعنی مرگ، که نکند ذکر آن بنده در وسع الا که تنگ دل گرداند او را، و نه در دل تنگ، الا که دل فراخ شود.
و هم رسول- علیه السَّلام- نزدیک وفات گفت: «واکرباه». گفتند این سخن ترک جلدی کردن است بر خدای تعالی. و بعضی گفته‌اند: خبرکردن است تا خلق برحذر باشند از سختی آن وگفته‌اند: این از آن می گفت که معترف شده بود به عجز و متواضع گشته بود وگفته‌اند: این از بهر آن می گفت که وعدهٔ خدای بر اوکشف شده بود و لقای خداوند ودود. گفت: واندوها از زحمت دنیا و زحمت خلق، واندوها از حجابها که خواهد بود رسیدن به رب الارباب.
و جریری می گوید: نزدیک جنید بودم در وقت وفات، و او قرآن می‌خواند، گفتم: مداواتی به نفس خودکن یا سیدی. گفت: هرگز حاجتمندتر از این نبودم که این ساعت و اینک نامهٔ اعمال من در می‌نوردند و قرآن را ختم کرد. پس دیگر باره ابتدا کرد و هفتاد آیت از سورة البقرة برخواند و وفات کرد- رحمة اللّه علیه-.
و حکایت کرده‌اندکه خیر نسّاج در وقت نزع نظری کرد به ملک الموت وگفت: بدرستی که تو بندهٔ مأموری و من نیز بندهٔ مأمورام؛ و آنچه ترا بدان فرمودند از تو فوت نشد؛ و آنچه مرا فرمودند از من فوت شد و درگذشت. و پس آب خواست و آبدست کردو نماز می کرد. چون تکبیرگفت، بمرد- رحمة اللّه علیه-.
و علی بن سهل گفت: شما چنان دانیدکه چنان میرم که این بیماران بمیرند! بدرستی که چون مرا برخوانند من اجابت کنم و روزی نشسته بود وگفت: لبیک، و وفات کرد- رحمة اللّه علیه-.
و حکایت کنند از احمد خضرویه- رحمه اللّه- که چون او را نزدیک وفات بود، هفتصد دینار در ذمت او بود، غُرَما گرد او درآمده بودند و نظر به ایشان کرد، وگفت: بار خدایا، تو رهن را وثیقت خداوندان مال گردانیدی، و تو وثیقتَ غُرَمای من می‌ستانی. تو خداوندا ز بهر من بگزار. کسی در سرای فرو زد، وگفت: این سرای احمد خضرویه است؟ گفت: آری. گفت: غُرَمای وی کجااند، ایشان بیرون شوند و حق ایشان بگزارد. پس احمد وفات کرد.
و در وقتی که ابوعثمان حیری وفات می کرد، پسر وی پیراهن بدرید، و او چشم بازکرد، وگفت: ای پسر من! خلاف سنّت در ظاهر از ریای باطن است در دل.
و جنید را گفتند در حال نزع که: بگو «لا اله الا اللّه». به جواب گفت که: چه مشتبه گشته است، تا من یاد او کنم!
و ابو محمد دیبلی را گفتند: «لا اله الّا اللّه» بگو. گفت: این چیزی است که آن را شناخته بودیم و بدان استوارم.
و رویم را گفتند: «لا اله الا اللّه» بگوی. گفت: من جز از این هیچ ندارم.
و حکایت کنندکه: ابوسعید خراز در حال وفات تواجدی می‌نمود و چون جمله تنش مرده بود و جان به حَلْق رسیده، هنوز برمی‌جست و می گفت: «ای دوست! آرزومندی دل عارفان وقت ذکر، افروخته می‌شود و یادکردن ایشان در وقت مناجات از بهر سرّ اوست، و مست گشته‌اند از دوستی او، و ارواح ایشان در حجابها سوی بالا می‌رود». و این چیز دلیل است بر سرور و سکون ضمیر او.
حسن بصری مردی را دیدکه وفات می کرد، گفت: این مرد اگر در اوَّل زاهد بود در این وقت احوال وی نیکو گردد.
و حکایت کنندکه شبلی رنجور گشت، و اِرْجاف مرگ اوکردند، جمله مشایخ مبادرت کردند و پیش او درشدند و گرداگرد او بنشستند. اوگفت: خیر هست. مالکی گفت- و او از ایشان دلیرتر بود بر وی- که: قوم به جنازهٔ تو

آمده‌اند: گفت: عجب! عجب است از مردگان که به جنازهٔ زنده آمده‌اند.
و بکران دینوری گفت که: شبلی در وقت وفات گفت: بر من یک درم از مظلمه بود، و چندین هزار صدقه کردم صاحب آن را و بر دل من هیچیز از آن بزرگ‌تر نیست. پس گفت: مرا آبدست بده. من او را آبدست می‌دادم و فراموش کردم خلال کردن محاسن او. و در آن حال زبان وی ازکار فرو رفته بود، دست من بگرفت و در محاسن خود برد و عرق از پیشانی او روان گشته- و این قدر از سنّت بر وی نمی‌گذشت- و پس وفات کرد.
روایت کرده‌اند از عبداللّه بن عباس که گفت: در شدم بر عمرو بن عاص و پیش او پسر وی- عبداللّه- حاضر بود. مر پسر را گرفت: یا عبداللّه! این صندوق را برگیر. پسرگفت: مرا هیچ حاجت در این نیست. اوگفت: پر از مال است. گفت: مرا حاجت نیست که آن مال مال درویشی است.
عبداللّه بن عباس گفت که: پسر مر پدر را گفت: خواستمی که دیدمی مردی را که وفات می‌کردی و من از او سؤال کردمی که مرگ را چگونه می‌یابد و خود را چگونه می‌یابد. پدرگفت: من خود را چنان می‌یابم که می بینم که آسمان بر زمین نهاده شده است و من در میان آنم وگوئیا که من نَفَس می‌زنم از سوراخ سوزنی. پس گفت: بار خدایا! بستان از من جانِ من، تا راضی شوی. پس دست را به دعا برداشت، وگفت: ای بارخدای! تو فرمودی و من عاصی شدم و نهی کردی و من مرتکب معاصی شدم و امید آن ندارم که عذر خواهم و نه قوتی را می‌یابم که از او نصرت خواهم ولیکن می‌گویم: لا اله الا اللّه و سه بار بگفت و وفات کرد.
و چون وقت وفات عبدالملک مروان درآمد نظر بر فرزندان خود کرد و دختران وی گرداگردِ او برآمده بودند و می‌گریستند و این شعر انشاء کرد:

و مستخبر عنّا یرید بنا الردی   و مستخبرات و العیون سواجم

فصل
در ذکر ادب ایشان در وقت بلا

خدای تعالی گفت: «وَفَتَنّاکَ فتُوناً». قیل: طبَّخناک بالبلاء طبخاً حتی صرت صافیاً نقیاً. گفته‌اند: پختیم ترا به بلا، پختنی تا گشتی صافی پاک.
و رسول گفت- علیه الصَّلوة و السَّلام- «الحدیث»: «إنّ اللّهَ تعالی ادَّخر البلاء لأولیائه کما ادّخر البلاء لأولیائه کما ادّخر الشّهادة لأحبائه». بدرستی که خدای تعالی ذخیره کرده است بلا را از بهر دوستان خود، چنانکه ذخیره کرده است شهادت را از بهر محبان.
وگفت- علیه السَّلام- «الحدیث»: «نحن معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الأمثل فالأمثل». ما گروه انبیا بلا بیشتر یابیم، پس مانندەتر و مانندەتر.
وگفت- علیه الصَّلوة- «الحدیث» : «احب العباد الی اللّه تعالی شاب عابد و مبتلی صابر و فقیر باسط». دوسترین بندگان بر خدای تعالی جوانی عابد باشد و مبتلای صبرکننده و درویشی گشاده دست.
وگفت- علیه السَّلام- «الحدیث»: «ان اللّه تعالی یتعاهد عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق ولده». بدرستی که خدای- تبارک و تعالی- استوارگرداند بندگان را به بلا، همچنانکه پدر مشفق فرزند را استوارکند.
و ادب اندر بلا آنست تا ناشکیبائی نکنند و نظر به ثمرهٔ بلا کنند و آنچه خدای تعالی وعده کرده است مر صابران را، آنجا که گفت عزَّ و علا: «اِنَّما یُوَفّی الصَّابرُونَ اَجْرَهُمْ بغَیْرِ حِساب». و هرکه بلا از او بیندکه بلا می فرستد غایب شود به دیدن آن که تلخی بلا درنیابد، و سختی آن فراموش کند. خدای تعالی گفت: «وَاصْبِرِ لِحُکْمَ

رَبّکَ فَانّکَ باعْیُنِنَا».

نمی‌بینی که روزگار یوسف، چون زنان او را دیدند، درد بریدن دست درنیافتند، و هیچ یک از ایشان نمی‌دانست تا یوسف غایب شد، خدای گفت: «فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ اَیْدیهُنَّ».

و یکی شطاری را گفت: کی آسان گردد بر تو، این ضرب و قطع؟ گفت: تا چون چشم بر معشوق نهیم، و او را بینیم بلا آسانی گردد و جفا وفا شود و دوستی عطا شود.

و از بهر مجنون این شعرگفته‌اند:

و من اجل لیلی افجع القلب و الحشا	و من اجل لیلی قرّبوا لی مکائنا
و من اجل لیلی رحل القوم المتی	بنضح دمائی حبّذاانت خانیا
و من اجلها سمیّتُ مجنون عامر	فداها من المکروه نفسی و مالیا
فلولاک یالیلی لما جئت طارقا	ادور علی الابواب بالذل راضیا
اذلّ لآل لیلی فی رضاها	وأحتمل الاصاغر و الاکابرا

و هم بدین شعرها گفته‌اند. نظرکن بدین قوم که چگونه آسان شده است بر ایشان تحمل بلا. چون دوست را می دیدند چگونه بر بلا لذت می‌یافتند و بدان می‌نازیدند.

همچنین هرکه در دعوی صادق باشند و در بلا متحقق؛ حالش همان باشد وگردش روزگار در او تأثیر نکند و زمانه بر آن دست نیابد.

و یکی از ایشان گفته است، شعر:

ذلّ الفتی فی الحب مکرمةٌ　　　و خضوعه لحبیبه شرف

روایت است که امیرالمؤمنین حسین بن علی را- رضی اللّه عنهما- گفتندکه: ابوذر- رضی اللّه عنه- می گوید: درویشی دوستر دارم از توانگری، و بیماری به من دوستر است از صحت. حسین-رضی اللّه عنه- گفت: رحمت خدای با بوذر باد. اما من می‌گویم: هرکس که توکل بر حسن اختیار خدای کند، هیچ آرزوی دیگر نباشد او را بجز از آنکه خدای آن را برگزیده است از بهر او.

و حکایت کنندکه: جماعتی پیش شبلی شدند و او در تیمارستانی مقیّد بود.شبلی نظر به ایشان کرد وگفت: شما کیستید؟ گفتند: ما دوستان توایم. او ایشان را سنگ می‌زد، ایشان بگریختند. شبلی گفت: ای دروغ زنان دعوی دوستی من می‌کنید و به ضرب من صبر نمی‌کنید! از من دور شوید.

و از آداب ایشان آنست که پارسائی بدروغ نکنند و عجز ننمایند، بلکه چنان کنندکه رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: «المؤمن القویّ احبُّ الی اللّه من المؤمن الضعیف». مؤمن قوی دوست داشته‌تر است به حضرت خدای از مؤمن ضعیف.

ای دوست! حریص باش بر آنچه ترا منفعت کند و یاری از خدا خواه وعاجز مشو و اگر ترا مصیبتی رسد، بگو تقدیرکرد و هرچه خواهدکند.

و بر تو بادکه نگویی: «اگر»، که لفظِ «اگر» فاتحهٔ عمل شیطان است.

و ابن عطا می‌گوید: در وقت بلا صدق بنده از دروغ او پیدا شود. هرکه در وقت فراخی عیش شکرکند، و در وقت بلا جزع کند و ناشکیبا باشد، او از جملهٔ دروغ زنان است. خدای تعالی گفت: «الم أحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لایُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِم فَلَیَعْلَمَنَّ اللّهُ الَّذینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْکاذبینَ». و گفت عزّو علا: «وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّی نَعْلَمَ الْمُجاهِدینَ مِنْکُمْ وَالصَّابرینَ». بدرستی که بلا در مردم به منزلت دباغت

است که رعونت از آدمی بیرون کند و بازگرداند او رابر حالتی که فایده از او برتوان گرفت.
و جنید می‌گوید: بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان و هلاک شدن غافلان.
و چون جعفر صادق- رضی اللّه عنه- را بلایی یا مصیبتی رسیدی، گفتی: «اللّهم اجعله ادباً و لاتجعله غضباً».
گفتی خداوندا این ادب کن و غضب مکن؛ از بهر آنکه بلا باشدکه آن آزمایش را بود، و باشدکه تأدیب را بود و باشدکه عقوبت و خذلان را بود و باشدکه اختیار را باشد.
و جریری می‌گویدکه بلا بر وجوه است: بر دشمنان کینه و عقوبت باشد و برگناهکاران آزمایش جنایات و بر انبیا و صدیقان از صدق اختیارات. وکس را وقوف بر آداب و سیرتهای ایشان نبوده به ذکر حکایتهای ایشان.
از جنید سؤال کردندکه: فایدهٔ حکایتها چه باشد؟ گفت: از بهر تقوای دل ایشان است. گفتند: در این سخن حجتی هست ازکتاب خدای تعالی؟ گفت: آری خدای تعالی گفت: «وَکُلاّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُل ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ.»

فصل
در ذکر آداب ایشان در رخصتها

رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت «الحدیث» : «انّ اللّه یحبّ أن تؤتی رُخصه کما یحب أن تؤتی عزائمه».
خدای تعالی دوست داردکه بیایند به رخصتهای وی، چنانکه دوست داردکه بیایند حکمهای مطلق وی را.
و عمر بن خطاب- رضی اللّه عنه- سؤال کرد از رسول- علیه الصَّلوة- که: چه حال است ما راکه نماز را قصر می کنیم و ایمن‌ایم؟ رسول- علیه السَّلام- گفت: صدقه است که خدای تعالی آن را صدقه کرده است بر شما، صدقهٔ او قبول کنید.
و رخصت بر مثال گهواره است که مبتدی بدان ورود کند و متوسط از سالکان در آن مخیّر گردد و رستگار عارفان در آن راحت یابند و محققان در آن وطن نگیرندکه آن وادیی بسیار آفت است، الا برنیّت رفتن، بر سبیل اضطرارکه هرکس که برکنار حمی چرا کند زود باشدکه در حمی افتد. بدانیدکه حمای خدای از حرامهای اوست.
و هرکس که ازدرجهٔ حقیقت بیفتد رخصت وقوع کند؛ و هرکه از رخصت بیفتد، وقوع کند در جهل و ضلالت.
و طلب رخصت کردن در مذهب صوفیان بازگردیدن است از حقیقت سوی ظاهر. و از بهر این گفت ذوالنون مصری- رحمة اللّه علیه- : ریای عارفان اخلاص مریدان باشد و از وی سؤال کردند ازگناه مقربان، گفت نیکی ابرار باشد.
و جنید را بعد از مرگ او به خواب دیدند واو را گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: هرکلمه‌ای که از من سابق شده بود، بپرسید، تا آن حدکه سالی باران نمی‌آمد من گفتم که چه حاجتمندانه مردم بر باران. خدای تعالی گفت: تو چه دانی که مردم محتاج باران باشند! مرا تعلیم می‌کرد بدرستی که من علیم و خبیرام، بَرَوکه ترا بیامرزیدم.
و ابوهریره- رضی اللّه عنه- روایت می‌کندکه به خدمت رسول آمدند وگفتند: فلان کس از اهل صفه وفات کرده است و دو دینار یا دو درم بگذاشته است. گفت: «صلّوا علی صاحبکم»، نمازکنید بر یار خود.
و درست گشته است که از صحابه کس بوده است که مال بسیار داشته است، و سید- علیه الصَّلوة و السَّلام- بر او انکار نکرده است. و اما انکار وی در این جای از آن بودکه آن معنی مخالف دعوی او بود. نبینی که نماز

طاعت است، لکن نه آن کس را که محدث باشد و همچنین قرآن خواندن قربتی است لکن نه کسی را که جُنب باشد. هرکه با حدث نمازکند، یا جُنب قرآن خواند، مستحق مَقْت گردد از عقوبت، و آنچه رسول گفت- علیه الصَّلوة-: «من تشبه بقومٍ فهو منهم». هرکه مانندگی کند به قومی، او از ایشان است. آن مانندگی به سیر و سیرت ایشان است نه به جامهٔ ایشان، از بهر آنکه روایت کرده‌اند از رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- «الحدیث»: «من تهیّاء للنّاس بقوله و لباسه». هرکه ساختگی کند مردم را در گفتار جامه. آنچه ظاهر است «تهیا» فرمود و آنچه سیرت است «تشبّه».

پس ایشان را در رخصت، آداب و اخلاق است که به معرفت آن محتاج شوند و بدان تمسّک می‌کنند تا مستند ایشان بر علوم باشد.

و آداب ایشان در طلب رخصت آنست که آن را ملک خود نگیرند بلکه از بهر مصالح باشد. مثلا در نفقه خود و عیال زیادت از یک ساله بنگذارند و اقتدا به رسول خدای کنندکه عمر- رضی اللّه عنه- روایت می‌کندکه مالهای بنی النضیرکه خدای تعالی غنیمت کرد بر رسول خود و مسلمانان ستور و اشتر را بسبب آن بدوانیدند این مقدار زیادت نبودی.

درویش باشدکه به رسوم ایشان باشد، و به حیلت ایشان متحلی گردد تا مقامات اهل حقیقت دریابد و احوال ایشان از رخصت ایشان بود. این اموال بنی النضیر پیغمبر را بود خاص و از آن مال، نفقه کردی اهل خودرا، نفقهٔ یک ساله و هرچه باقی بودی به اسب و سلاح کردی از بهر ساز راه خدای عزَّو جلَّ.

***

و از آن مشغول بودن است به کسب، کسی را که صاحب عیال باشد یا مادر و پدر دارد.

و ادب ایشان اندرین آنست که مشغول نکندکسب ایشان را ازگزاردن فریضه‌های خدای تعالی در اوقات آن.

و بایدکه کسب را سبب رزق ندارد، بلکه از بهر معاونت مسلمانان کند و نیز اکثر اوقات به کسب مشغول نباشد بلکه جهدکندکه اوقات کسب از وقت چاشتگاه فراخ تا آخر نماز نیمروزه باشد. بعد از آن پیش یاران شود و نماز پنج وقت به ایشان بگزارد تا نماز خفتن.

و اگرکسب او از نفقهٔ عیال چیزی زیادت باشد، ایثارکند آن را بر برادران و اهل صحبت خود.

**

و بعد از آن سئوال است.

و ادب ایشان اندرین آنست که سئوال نکند، الا وقت حاجت به قدرکفایت آنکه مؤنث او می‌بایدکشیدن و آب روی خود پیش کسی نریزد، که آن کس آسان او را ردّکند. پیغمبر- علیه السَّلام- گفت «الحدیث»: «اذا سألت فسأل الصّالحین». چون سئوال کنی، از نیکان سئوال کن. و در سئوال تلطف کند نه چنانکه تواضع باشد، که پیغمبرگفت- صلَّی اللّه علیه و سلّم-: «من تواضع لغنیٍّ من أجل ماله، لعن اللّه علیه». هرکه تواضع کند توانگری را از بهر مال، خدای تعالی او را به لعنت خود گرفتارکند. و از جعفر صادق- رضی اللّه عنه- روایت است که گفت:

لاتخضعنّ لمخلوق علی طمع	فانّ ذلک وهن منک فی الدّین
واستغن باللّه عن دنیا الملوک کما	استغنی الملوک بدنیا هم عن الدّین
واسترزق اللّه مما فی خزائنه	فانّ ذلک بین الکاف و النّون

و بایدکه هرچه به سئوال حاصل کند، در میان مال نگذارد بلکه آن را بر عیال تسلیم کند تا دل او از شغل ایشان

فارغ شود و آن را بسرف نفقه نکند و سئوال را عادت نکند.

**

و از آداب رخصت طلب دین است از بهر خدای عزَّوجلَّ.

و ادب اندرین آنست که این از بهر مصالح برادران کند به وقتی که ضرورت گردد و غافل نشود، از آنکه وجوه دین بازدیدکند و آن را اداکندکه از رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- روایت کندکه گفت «الحدیث»: «من ادان دیناً و هو ینوی اداءه او قضاءه و مات و لم یترک دیناً و فاءقضی اللّه لغریمه یوم القیامة». هرکه دینی بستاند و نیت ادا یا قضای آن کند و بمیرد، و بنگزارد چیزی که آن دین را وفا کند، خدای تعالی آن دَین او بگزارد روز قیامت.

**

و امّا حمل زاد در سفرها.

و ادب اندرین آنست که بخیلی نکند بدان، آن کس را که در صحبت وی است از آن کس که محتاج باشد بدان.

روایت کنندکه رسول خدای- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- در سفری بود، بفرمود تا منادی کنند آن کس که او را زاد زیادت است، تا فدا کند بر آن کس که او را زاد نباشد و آن کس که با اوست فضل ظَهْری یعنی چهارپای، که بر آن نشینند تا فدا کند آن کس را که چهارپای ندارد. و از هرگونه‌ای یاد می کرد تا ما گمان بردیم که ما را هیچ حق نیست در آنچه زیادت است که در دست ماست، بلکه از آنِ دیگران است.

**

و از آن حج است دیگری را که مرده است.

و ادب اندرین آنست که این فعل نکند، مگر وقت ضرورت. پس نفقه رفتن و بازگشتن با خود دارد و نفقه از مردم سئوال نکند و از اوقات قبول نکند.

رسول خدای- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «هرکس که از بهر مرده حج کند آن مرده را حجی بنویسند، و حاجی را بیزاری از آتش».

**

و اما سفر از بهرگردیدن در شهر.

و ادب اندرین آنست که اندرین قصد زیارت برادران کند، یا چیزی که حلال کند؛ یا طالب علم باشد. پس در این غرض خود را نگه دارد.

**

و اما قیام و حرکت در سماع.

و ادب اندرین مراعات وقت است و ترک مداخلت و مزاحمت، مادام که وقت جدّ باشدو اگر از بهر طیبت بود، روا باشد. این بر سبیل مساعدت و فسحت و مطالبه بُوَد، نه آنکه چیزی نماید، که مشتبه شود بر تَسَاکُر حال.

**

و از آن مزاح است.

و ادب اندرین آنست که از دروغ و غیبت و پرده دریدن دور باشد، و چیزی نگویدکه مروّت را ببرد، که مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «بدرستی که خدای تعالی مزاح کنندهٔ راستگوی را در مزاحِ او بنگیرد.».

و امیرالمؤمنین علی- رضی اللّه عنه- گفته است که: رسول- علیه الصَّلوة- چون یکی را از یاران خود غمگین دیدی او را شادکردی به دُعابت یعنی مزاح.

وکراهیت است مزاح بسیارکردن، خاصه خداوندان هیبت را.
وگفته‌اند: با شریف مزاح مکن که بر توکینه گیرد و با ناکس مزاح مکن که بر تو دلیرگردد.
و رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- بر صحابه ننگرستی، چون ایشان نشاط کردندی از ترس آنکه تشویر زده شوند.
و یکی از صحابه درد چشم بود خرما می‌خورد. سیّد-صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت: خرما می‌خوری و چشمت درد می‌کند؟ گفت: یا رسول اللّه! از جانبِ درست می‌خورم. مصطفی- علیه السّلام- بخندید.

**

اما اظهار علوم که خود استعمال نمی‌کند.
و ادب اندرین آنست که آن را از بهر فایده رسانیدن و نصیحت و ارشادکند. رسول- علیه الصّلوة و السّلام- گفت «الحدیث»: «نضَرَ اللّه امرء سمع مقالتی فوعاها فاداها کما سمعها فربَ حامل فقهٍ غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه.» تازه داراد خدای تعالی مردی را که گفتار من بشنود، و آن را نگاه دارد و آن را به دیگری رساند، چنانکه شنیده است. بسا دارندهٔ فقهی که فقیه نباشد و بسا بردارنده فقه که آن کس که از او می‌اموزد فقیه‌تر از وی باشد.

**

و امّا پوشیدن مرقعات که ایشان می‌دارند.
و ادب اندران آنست که از چیزی که در آن شهرت باشد، دورگردد و اکثر اوقات را از بهر اشتغال آن، عمر عزیز را ضایع نکند و بعضی را بر بعضی تلفیق نکند و در ترتیب آن تجاوز ننمایدکه این وقت را فوت گرداند بلکه از بهر فایدهٔ دین کند، نه از بهر دنیا.
و بعضی مشایخ چون درویشی را دیدندی، تزیین مرقع و لباس کردی، او را حقیر داشتندی تا آن حدکه یکی از ایشان گفته است که: چون فایدهٔ باطن را نیافتند به ظاهر و زینت مشغول شدند.
و بایدکه مرقع بغایت کهنه نپوشد، که رسول- علیه الصّلوة و السّلام- بدید جامهٔ بدکه یکی از آیندگان پوشیده بود، آن مرد را گفت: ترا هیچ مال هست؟
گفت: آری.
سیدگفت: بایدکه اثر آن بر تو پیدا گردد. پس وسط را دوست داشته‌اند.

**

اما در وقت ملاقات دست به گردن یکدیگر آوردن و دست بوسیدن رخصت است .
ادب آن بود که آن با جنس و مانند خود کند وکسی را که با وی انسی دارد.
از ابو هیثم بن التیهان روایت است که گفت: مصطفی- صلّی اللّه علیه و سلّم- در راه مدینه مرا بدید و مرا معانقه کرد، گفت: ثابت کردن مودت است.

**

و اما حب ریاست.
و ادب آن، بایدکه قدر نفس خود بشناسد، و حد خود نگاه دارد و زیادت از قدر خود آرزو نکند و فرو نیاید الا به منزلت خود، که گفته‌اند: بایدکه عاقل زیادت از مقدار خود نفس را رفیع نگرداند و نیز از درجهٔ خود فرو نیندازد.
وگفته‌اند: رفعت جاهل چون رفعتِ بردارکرده باشد.
وگفته‌اند: ناپدید شدن جاهل بهتر اَست از بزرگوَری او، که آشکارا کننده بود او را و طلب چیزی نکندکه بدان

نرسدکه بسبب آن وجود ضایع شود.
وگفته‌اند: هرکه بر قدر خود اقتصارکند جمال کار و آب روی را باقی گذارد.
و یکی از مشایخ گفته است: آخر آفتی که از دل صدیقان خروج کند، دوستی ریاست است.

**

و اما تقرب با سلاطین و پیش ایشان دَرشُد.
و ادب آن بود که پُشتوانی ایشان نکند و تا تواند ایشان را بُعْد فرماید و از ظلم منع کند.
و بایدکه درویش به مدح مادحان ساکن نشود، و به قول ایشان مغرور نگردد؛ و اگرکسی او را مدح کند بخلاف آنکه او خود را می‌شناسد از وی اعراض کند، که خدای تعالی نکوهیده داشت کسی راکه دوست داردکه او را ستایش کنند بدانچه نکند وگفت: «وَیُحِبُّونَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمالَمْ یَفْعَلوا». و در این آیت دلیل است که هرکه دوست داردکه او را حمدکنند بدانچه کرده باشد، بزه‌مند نشود، بجز از آنکه از مکر نفس اماره و خوش آمدنِ او بترسد؛ و در آن حال این دعا بگوید: «اللّهم اجعل لی خیراً مما یظنون و اغفرلی مما لایعلمون و لاتؤاخذهم بما یقولون».
و روایت کنند از امیرالمؤمنین علی- کرّم اللّه وجهه- که کسی او را مدح می‌کرد، گفت: «من کم از آنم که تو اظهار کردی و زیادت از آنکه در ضمیر داری».

**

و اما سفیهان را سرزنش کردن به اسلاف ایشان در حال ضجرت. و ادب اندرین آن باشدکه آن سرزنش نبود الا در مقابله بی ادبی، که ایشان کرده باشند.
و نیز بایدکه در حق فرزندان پوشیده گویدو صریح نگوید.
روایت کرده‌اندکه جمعی از جهودان نزدیک رسول- علیه السّلام- حاضرگشتند، و ایذای وی می‌کردند و دین او را نقض می‌کردند و این بر او سخت آمد، خدای تعالی این آیت فرستاد: «قُلْ هَلْ اُنَبِّئُکُم بشَرٍّ مِنْ ذلِک مَثُوبَةً عِنْدَ اللّهِ مَنْ لَعنَهُ وَغَضِبَ عَلَیْهِ»، الآیة. مصطفی گفت: «یا اخوان القردة»، ای برادران بوزنه.

**

و امّا طاعات و عبادات را ظاهرکردن.
و ادب اندرین آنست که اظهار از بهر آن باشد تا بدان ادب مریدکنند یا مبتدی بر ایشان اقتداکنند و نظر به قبول و ردّ ایشان نکنند.
و از پیغامبر- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- سئوال کردندکه در قراءت قرآن بلند اولیتر یا پنهان؟ گفت: «اِن تُبْدُوا الصَّدَقات فَنِعماهِی».
شیخ- نوّرَ اللّه مضجعه- می‌گویدکه: این در نماز نافله بود، اما در فرایض نیست میان اهل علم، که اظهار آن اولیتر باشد.

**

و اما بیرون آمدن از بهر نزهت.
و ادب اندرین آنست که خلوت جای را بجوید، و از جمله انواع منکرات دور باشد، که نبایدکه از آن نزهت چیزی تولدکندکه ازالت آن نتوان کرد.
و مصطفی- علیه السَّلام- دوست داشتی که نظر بر سبزی کردی و آب روان.

**

و اما نظرکردن بر بازیها.
و ادب اندرین آنست که از هرچه محرمات باشد، اجتناب نماید و نظر بدان نکند و بداندکه هر چیزکه فعل آن حرام است، بدان نظرکردن حرام است.
و از عایشه- رضی اللّه عنها- روایت کنندکه گفت: جمع حبشیان بازی می‌کردند، و من ایشان را می‌نگرستم بر در حجرهٔ من. رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- مرا به ردای خود پوشیده بود و بازنگشت تا من بازگشتم.

**

اما حضور مجلسها که در آن سخن ظرافت باشد.
و ادب اندرین آنست که سماع غیبت نکنند و منکرات نشنوند.
جابر بن سمره روایت کندکه زیادت از صد بار مجالست کردم با رسول- صلَّی اللّه علیه وسلَّم- که یاران وی شعرها می‌خواندند و احوال ایام جاهلیت یاد می‌کردند و مصطفی خاموش می‌بودی وگاه بودی که تبسم کردی با ایشان.

**

و اما طعامهای پاک و لذیذ را تناول کردن.
و ادب آن باشدکه آن را عادت نکند، بلکه بایدکه تناول آن میان گرسنگی گذشته و ریاضتی آینده باشد، تا از آن بسلامت باشد.
و امیرالمؤمنین علی- کرّم اللّه وجه- روایت کندکه مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- ثرید دوست داشتی.
و روایت کنندکه بوی خوش و حلوا دوست داشتی و آن را رد نکردی.
و مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: مهتر طعامهای دنیا گوشت است.

**

و اما بگریختن از خواری و رنج و جفا.
و ادب اندرین آنست که طلب سلامت دل کند و از دشمنی کردن دور باشد.
یکی از مشایخ گفته است: گریختن از آنچه طاقت ندارد از سنت پیغمبران است.
خدای تعالی در قصّهٔ موسی کلیم می‌گوید: «فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَما خِفْتُکُمْ».
و شافعی- رضی اللّه عنه- می‌گوید: ظالم‌تر ظالمی مر نفس خود را، کسی باشدکه تواضع کند پیش کسی که او را گرامی ندارد و رغبت در دوستی کسی کندکه از وی منفعت نیابد؛ و مدح کندکسی را که نشناسد.
و مصطفی- علیه السَّلام- گفت: «لیس للمؤمن ان یذل نفسه». نیست مؤمن را که نفس خود را خوارگرداند.

**

و جامه را گرو کردن بر طعام.
ادب چُنان بود که گرو نکند، الا در حال ضرورت که مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- زره را پیش جهودی گرو نهاد به چند صاع از جَوْ.

**

و اما گستاخی با دوستان کردن بدانکه به منزلهای ایشان فرو آیند، و به مهمانی روند بی آنکه ایشان برخوانند.
ادب اندرین آنست که این حرکت خاص با کسی کنندکه به آن شاد شود و بداندکه آن از بهرکرامت اوست که رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- قصد سرای ابوالهیثم التیهان کرد و با وی ابوبکر و عمر بودند- رضی اللّه عنهما- وابوهیثم از شیر و خرما آنچه داشت حاضرگردانید و ایشان بیاشامیدند و بخوردند و رسول- صلَّی اللّه علیه و

سلم- گفت: این از نعمتهایی است که آن را بخواستید.

**

و اما عتاب کردن با برادران.

ادب اندرین آنست که قصد آن کندکه اندوهی که در دل دارد، زایل کند. و تشنیع نکند بلکه دل را پاک کند از غل و حقد و عذر یار خود قبول کندکه گفته‌اند، شعر:

اقبل معاذیر من یأتیک معتذراً   ان برّ عندک فیما قال اوفجرا
فقد أطاعک من ارضاک ظاهره   و قد اجلک من یعصیک مستتراً

وگفته‌اند: ظاهرکردن عتاب بهتر از پوشیدن کینه. قَنبر مولای علی بن ابی طالب- رضی اللّه عنه- روایت کندکه: من با علی پیش عثمان- رضی اللّه عنهما- در رفتیم و عثمان خلیفه بود و خواستندکه خلوت گزینند و مرا اشارت کردکه دور شو. من به‌گوشه‌ای نشستم. و عثمان با علی- رضی اللّه عنهما- عتاب می‌کرد و علی سر در پیش افکنده بود و هیچ سخن نمی‌گفت. عثمان گفت: چرا هیچ سخن نمی‌گوئی؟ علی به جواب گفت: اگرگویم، نه نگفته باشم الا چیزی که تو آن را کراهیت داری و نیست ترا نزد من الا آنچه تو دوست داری.

و حکایت کنندکه: یحیی بن خالد، عتابی کرد با عبد الملک بن صالح، در چیزی که در میان بود. یحیی در میان سخن او را گفت: توکینه وری، او به جواب گفت: اگرکینه نزد تو هست، هرچه از خیر و شر در دل تست، این نزد من ثابت است. چون هر دو راضی شدند، عبدالملک برخاست؛ یحیی گفت: این مرد بزرگ قریش است و ندیدم هیچ کس که به عبارت چنین کینه را تزیین کند.

**

اما مدح مذموم و ذم ممدوح.

و ادب اندرین آنست که محافظت حدود حق دو جانب کند و از حد نگذرد بسبب متابعت نفس و به مراد نگوید.

روایت کنندکه دو مرد از سادات عرب به مجلس رسول- علیه السَّلام- حاضر شدند. یکی از ایشان یار خود را مدح می‌کرد و آن دیگر در مدح یار تقصیر می‌کرد، تا آن شخص دیگر خشم گرفت و بعد از مدح عیبهای او می گفت. مصطفی- علیه السَّلام- این مذمت را بعد از مدح انکارکرد. پس آن شخص گفت: یا رسول اللّه! به حق خدا که اگر در اول راست گفتم در آخر دروغ گفتم. و مردم از مناقب و مثالب خالی نباشند و شخصی که از کسی راضی باشد عیب او بیند؛ وکسی که خشم گیرد، مناقب نبیند. مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- گفت: «إنّ من البیان لسحراً».

**

و اما بریدن ازکسی که مستحق آن باشد.

و ادب اندرین آنست که قصد اظهار حق وکاستن باطل کند و عداوت، خدای را- عزَّ وعلا- کندکه مصطفی- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- ازکعب بن مالک و دو یار دیگر ببرید بسبب آنکه ایشان به غزاه تبوک نرفته بودند و نیز یاران را فرمود تا از ایشان ببریدند و با ایشان مجالست نمی‌کردند و سخن نمی‌گفتند، «حتی اِذَا ضَاقَتْ عَلَیْهم الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ»، الآیة.

**

و اما دریدن مرقعات قومی که تزویرکنند.

و ادب آنست که اندرین قصد ابطال تزویر و خیانت و فریب و تلبیس ایشان کند. خدای تعالی گفت: «وَلا تَتَّخِذُوا اَیْما نكُمْ دَخَلاً بَیْنَکُمْ»، ای مکرا و خدیعةً.

و این چنان باشدکه کسی خود را بر علویان بندد و موی ببافد بسبب شرف تا مردمان دانندکه او علوی است. لابد انکار آن چیز و تباه کردن آن کس- که دعوی نسب به دروغ می کند- واجب باشد و شاید تا کسی او را نشاید فریفته نگردد.

و مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- فرموده است تا مسجدی که منافقان بنا کرده بودند خراب کنند و بسوزند. خدای-عزَّوجلَّ- گفت: «وَالذَّینَ اَتَخَذُوا مَسْجداً ضِراراً وکُفْراً وَتَفْریقاً بَیْنَ الْمُؤمِنینَ» الآیة. بسبب آنکه معلوم بود که قصد ایشان در بنا کردن آن مسجد نه خیر بود، و اگرچه بظاهر مسجد بود و بحق مسجد دیگر؛ رب العزة فرمود: «لا تَقُمْ فیه اَبَداً لَمَسْجدٌ اُسِسَ عَلَی التَّقْوی».

و نیز مصطفی- علیه الصَّلوة- فرمود تا بعضی از درخت جهودان بنی النضیر ببریدند و خدای- عزوجل- بگفت: «ما قَطَعْتُم مِنْ لینَةٍ اَوْ تَرَکْتُمُوها قائمةً عَلی اُصُولِها»، الآیة.

**

و اما اجازت دروغ از بهر مصالح خلق و اظهار حق.

خدای تعالی در قصّۀ داود گفت: «بَلْ فَعَلَهُ کَبیرهُم هَذَا». و در قصّۀ داود گفت: «اِنَّ هَذا اَخی لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ».

و حکایت کنندکه جعفر صادق- رضی اللّه عنه- با شخصی مُرجی مناظره کرد پیش جعفر منصور. جعفر صادق در بعث گفت که: مرجیی را پیش پیغمبر آوردند و بفرمود تا آن مرجی را بکشتند. آن مرد به طریق جواب گفت: در عهد رسول- علیه السَّلام- این مذهب و قول نبود. جعفرگفت: چیزی که در عهد رسول نبود، تو ازکجا پدید آوردی؟ مُرجی به جواب وی گفت: تو به چه چیز دستوری یافتی که بر پیغمبر دروغ گوئی- و بدرستی که پیغمبر گفت- علیه السَّلام-: «من کذّب علی متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار»- پس جعفر قصّۀ ابراهیم و داود- علیهما السَّلام- به حجت خود بگفت، و مرجی منقطع شد.

**

و اما زیارت کردن زنان پیر.

و ادب اندرین آنست که قصد آن تقرب بود خالصاً للّه را، و طلب کردن برکت و دعا.

و از ابوبکر صدیق- رضی اللّه عنه- روایت است که گفت: برخیزید تا به زیارت امّ رویم شویم، که رسول-علیه السلام- زیارت اوکرده است.

**

و اما تکلف به ابنای دنیا و سلاطین و رؤسا، و از بهر ایشان قیام کردن و استقبال ایشان کردن.

و آداب آنست که طمع در دنیای ایشان نکند، و نیز طمع نه از بهر حرمت و جاه خود کند.

و در حدیث است که بزرگان قریش پیش مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- در شدندی و ایشان را کرامت کردی و بزرگ داشتی وگفت «الحدیث»: «إذا أناکم کریم قوم فاکرموه». چون به شما آیدکریم قومی او را گرامی دارید.

**

و امَّا گریه در حال مصیبت.

و ادب آنست که نوحه نکنند وفریاد برندارند. و مصطفی به وفات پسر خود ابراهیم- علیهما السَّلام- بگریست، و

گفت: چشم بگرید و دل اندوهناک شود و لکن نگویم آنچه خدای تعالی بدان خشم گیرد وگفت: «انابک یا ابراهیم! لمحزونون»، ما به تو ای ابراهیم اندوهناکیم.

**

و امّا صحبت با جوانان.
و ادب آن پیش از این درباب ادب صحبت گفته شد.

**

و اما گشاده رویی با کسی که به دل به اوکراهیتی دارند.
و ادب اندرین آنست که آن از بهر قصد سلام و سلامت باشد نه ریا و نفاق.
عایشه- رضی اللّه عنها- گفت: مردی اجازت خواست تا پیش رسول- علیه السَّلام- درآید و من نزدیک او بودم گفت: بدمردی است این، پس او را دستوری داد. چون آن مرد اندر آمد، نو می‌کرد به اوگپ ، و سخن خوش می‌گفت. من متعجب شدم. چون آن مرد بیرون شد، من او را از این سئوال کردم، گفت یا عایشه «الحدیث»: «انّ من شرِّ النّاس من اکرمه النّاس اتقّاء فحشه»، بدرستی که بَترین مردم آن کس بود که گرامی دارند مردم او را از ترس فحش او.

**

و اما نزدیکی به او باش مردم بر قدر ایشان و مقدار عقل ایشان.
و ادب اندرین آنست که سلامت طلب کند از بدی ایشان، که گفته‌اند:

و اَنزلنی طول النّوی دار غربةٍ　　اذا شئت لاقیت الّذی لااشاکله
فحامقته حتی یقال سجیّة　　و لوکان ذا عقلٍ لکنت اعاقله

**

و امّا سفها را یارگرفتن دفع مضرات را.
و ادب اندرین آنست که اندرین قصد صیانت نفس کند. احنف قیس می‌گوید: گرامی دارید بی خردان را که ایشان نگه دارند شما را از نار و عار.
و ابن سیرین روایت کندکه عبداللّه بن عمر- رضی اللّه عنهما- دوست داشتی که صحبت کند با بی خرد، تا به وی ردکند سفاهت بی خرد دیگر را از خود وگفته‌اند:

یعدوا الذّئاب علی من لاکلاب له　　ویتّقی مریض المتأسد الحامی

و اما یادکردن عیبی که درکسی بود آن راکراهیت دارند.
و ادب اندرین آنست که یاد عیبی نکنند، الا آن چیزکه در آن مشهور باشد، تا پرده آنچه پوشیده باشد دریده نگردد.
عایشه- رضی اللّه عنها- روایت کندکه: من نزدیک رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- بودم و عینه بن حصین درآمد بی آنکه دستوری خواست. پیغمبرگفت: کجاست دستوری؟ اوگفت: هرگز دستوری نکردم هیچ کس را از مضر از آن روز بازکه می‌دانم. چون بیرون شد، من سؤال کردم که این مرد کیست؟ پیغمبرگفت: «احمقٌ مطاع». نادانی فرمان ده.
و هم رسول- علیه السَّلام- گفت: آن کس را- که مشورت می‌کرد با وی درکار زن خواهندگان- که: فلان بخیل است و فلان کس عصا از دوش فرو ننهد.

وگفته است- علیه السَّلام- بدرستی که صفوان پلید زفان است پاک دل.

**

و اما در مواسات شاعران و امثال ایشان.

و ادب اندرین آنست که عرض خود را از ایشان نگه دارد و از بهر سلامت خود کند و عطا کند آنچه تواند، تا از شر زبان ایشان ایمن گردد.

پیغمبرگفت- علیه الصَّلوة-: «ما وقی به الرّجل عرضه فهو صدقة». آنچه نگاه دارد مرد، بدان عرض خود را آن صدقه است.

و روایت کنندکه یکی از شعرا حاضر شد نزدیک رسول- علیه الصَّلوة- و از بهر رسول شعری بر خواندکه در آن قسمت غنیمت حنین کرده بود، وگفت:

ایقسم نهبی ونهب العبید　　بین عیینة و الاقرع

رسول- علیه الصَّلوة- گفت: «اقطعوا عنی لسانه»، زبان او از من ببرید. و او را پنج اشتر ببخشید.

و روایت کنندکه کعب بن زهیر هجو مصطفی گفته بود و پیغمبر فرمود که خون او بریزید. پس بیامد و مسلمان شد و مدح گفت پیغمبر را به قصیده‌ای که معروف است. شعر:

نبّئت انّ رسول اللّه أو عدنی　　و العفو عند رسول اللّه مأمول

مصطفی- علیه الصَّلوة و السَّلام- ردای خود- که معاویه بعد از مرگ کعب از ابنای او خریده بود- او را پوشانید و خلفاء بعد از مصطفی- علیه السَّلام- آن را می‌پوشیدند.

**

و امّا نثار از یکدیگر غارت کردن.

و ادب اندرین آنست که از حرص دور شوند، و مقصود آن بود که شادی بر دل صاحب آن رسانند.

معاذ جبل- رضی اللّه عنه- روایت کندکه: من حاضر بودم با رسول- علیه الصَّلوة- که یکی را از انصار خطبه می کرد. چون نکاح کرده بود. مصطفی گفت «الحدیث»: «علی الالفة و الخیر و الطائر المیمون». پس فرمود که دف بزنید بر سر بار خود؛ و جماعت سبدها- که میوه در آن بود- بیاوردند و شکر نثارگری می‌کردند. قوم آن را غارت نمی‌کردند، مصطفی- علیه السَّلام- گفت: چرا غارت نمی‌کنید؟ گفتند: یا رسول اللّه! تو نهی کرده بودی ما را از غارت کردن فلان روزگفت: نهی کردن من شما را از غارت کردن لشکرها بود، و نهی نکردم شما را از غارت ولیمه؛ آن را غارت کنید. معاذ گفت: من دیدم رسول را- علیه الصَّلوة و السَّلام- که ما را می‌کشید و ما او را می‌کشیدیم در آن غارت.

**

و امَّا فخرکردن و اظهار دعوی.

و ادب اندرین آنست که قصد او اظهار نعمت خدای تعالی بود بر وی. خدای تعالی گفت: «وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبَّک فَحَدِّثْ».

و این چیز در غلبات حال باشد. چنانکه رسول- علیه الصَّلوة و السَّلام- گفت: «انا سیِّد ولد آدم ولافخر». و گفت: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة». وگفت: «لوکان موسی حیّاً لما وسعه الاتّباعی».

و چون به نفس خود رجوع کرد، گفت «الحدیث»: «انّما انا عبد آکل کما یاکل العبد». بدرستی که من بنده‌ام، بخورم چنانکه بندگان خورند وگفت آن زن را چون بترسید: «هوّن علیک فلست بملکٍ انَّما انا عبد و انا

عبدالصّمد». مترس که من پادشاهی نیستم، بدرستی که من بنده‌ام و من بنده مهتر و پناه نیازمندانم.
و روایت است از رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- که چون قوم تمیم بیامدند و خطیب و شاعر بایشان بود، تا مفاخرت کنند با وی. مصطفی- علیه السَّلام- ثابت بن قیس راکه خطیب وی بود، برخواند و شاعر مصطفی بود و جواب شعر ایشان بگفت در قصیده‌ای که معروف است، شعر:

بنی دارم لاتَفخَروُا اِنَّ فَخْرَکُمْ   یَعُوُدُ وَ بالأَعِنْدَ ذکْر المَکارم
هبلْتُمْ عَلَیْنا تَفْخَرُونَ وَأنْتُمُ   لَناخَوَلٌ ما بَیْنَ ظِئِروَ خادمِ؟

پس رسول خدای- علیه السَّلام- گفت: بدرستی که رنج نمودی ما را ای برادر. دارم اگر یادکنیم از تو آنچه ظنّ بردی که مردم آن را فراموش کرده‌اند و این چیزکه پیغمبرگفت، بر ایشان سخت‌تر آمد از شعر حسّان؛ برخاستند مغلوب و مقهور، پس مسلمان شدند و پیغامبر ایشان را نیکی کرد و جامه داد.

**

و امّا منع کردن و تنگ دل شدن در نزدیک دریافتن محال و درجه چیز احتمال واجب باشد قولاً و فعلاً.
و ادب ایشان اندرین آنست که از فحش و نابکارگفتن دور شود، و محافظت حدود حق کند و ظلم روا ندارد، که هرگاه که خشم مستولی شود بر عقل غالب گردد. خدای تعالی گفت: «لایُحبُّ اللّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوء مِنَ الْقَوْلِ اِلاَّ مَنْ ظلِمَ». و مصطفی- علیه السَّلام- گفت «الحدیث»: «من استهجر مؤمناً فعلیه و زره». هرکه مؤمنی را بر بیهوده گفتن دارد، گناه آن بر وی است.
و شافعی گفت: هرکه او را به خشم آورند و خشم نگیرد، او خری باشد.
و خدای گفت: «وَالذَّینَ اِذا اَصابَهُمُ الْبَغی هُمْ یَنْتَصِرُونَ». در تفسیرگفته‌اند: کراهیت دارندکه ایشان را خوارکنند و چون قادر شوند عفوکنند.
و خدای تعالی گفت: «وَلَمَن انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئک ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبیلٍ». و جهدکند تا از بهر نفس خود خشم نگیرد بلکه غضب او از بهر غیرت حق باشد و از بهر برادران که روایت کنندکه: رسول- صلَّی اللّه علیه و سلَّم- هرگز از بهر خود کینه نگرفت الا که بشکستند محارم خدای را؛ پس کینه گرفتی خدای را.
و یکی را از علما گفتند: تو احتمال کنی در نفس خود و احتمال نکنی در دوست خود؟ گفت: از بهر آنکه احتمال من در نفس خود حلم باشد و احتمال در حق دوست ملامت باشد.

**

امام ربّانی، شیخ کامل، صاحب کتاب- برَّد اللّه ضریحه- گفت: این آن مقدار است که حاضر من بود در این وقت از آداب ایشان در رخصتها، جمله را بر سبیل اختصار یادکردیم و از بسیارگفتن احتراز نمودیم. و من بیدارم در حضرت خدای تعالی از زلّت و غلط و از آفریدگار می‌خواهم که عفوکند از این، «وَ ماتَوْفیقی اِلَّا باللّهِ عَلَیْهُ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیب».
پس بدرستی که از بهر مذهب احوال است و مقامها و اخلاق و آداب و رخصت کمتر از این همه باشد و هرکس که تمسّک به همه کند او از محققان است؛ و هرکس تمسک به ظاهر اخلاق و آداب ایشان کند، او از جمله رسم نهندگان است؛ و هرکس که تمسک به رخصتها کند و به آدابی- که آداب درویشان باشد و در این کتاب ذکرکرده شد- او از جمله ایشان باشدکه تشبه کرده باشند با صادقانی که رسول- علیه السَّلام- او را به ایشان رسانیده است آنجا که گفت: «من تشبه بقوم فهو منهم؛ و من کثر سواد قوم فهو منهم». هرکه مانندگی کند به قومی، او از ایشان است؛ و هرکه بسیارگرداند سیاهی قومي او از ایشان است.

این آنگاه باشدکه ملازم سه اصول شود که اجماع مشایخ بر آن است. بدانکه از بهر آن باشد یا بعضی از آن گرفته باشند و بیرون شده باشد از احکام مذهب و اسامی آن، و از محرّمات پرهیزکرده باشد، اندک و بسیار آن، الا آن قدرکه مؤمن را از آن ناگزیر باشد، و این آنست که مصطفی- علیه السَّلام- مستثنی کرده است از دنیا و گفته «الحدیث»: «اربع من الدنیا و لیست منها: کِسْرَة تسدّ بها جوعتک و خرقة تواری بها عورتک و بیت یکنّک من الفرّو الحرّ، و زوجة صالحة تسکن الیها و ما سوی ذلک فلیس لک فیه حقٌّ». یعنی: چهار چیز از دنیا است و نه از دنیا است: کِسْرَت که گرسنگی خود بدان بنشانی و خرقه‌ای که عورت خود بدان بپوشی، و خانه‌ای که ترا از سرما وگرما ایمن گرداند و جفتی نیک که به او آرام گیری و هر چه جز این باشد ترا در آن حقی نیست.

و از جنید سئوال کردندکه چه گوئی در آن کس که او را نمانده باشد از دنیا الا مقدار پنج درم، اسم تصوّف بر وی افتد یا نه؟ به جواب گفت: بنده‌ای که خود را باز خرَد تا یک درم بر ذمت او باقی باشد از بها هنوز بنده باشد.

هرکس که این احوال را ملازمت نماید او از مبتدیان است در مذهب؛ بر او باداکه جدکند و جهد نماید در طلب زیادت و ارتقا بر بزرگواری احوال تا از محققان گرددکه بدرستی که یکی از مشایخ گفته است هرکه به تنگ آید از سختیها، ارتقا نتوان کرد به بزرگی احوال و هرکه ارتقا نکند از احوال، به مراتب مردان نرسد. خدای تعالی گفت: «وَاَنْ لَوْ اِسْتَقامُوا عَلَی الْطَرِیقَةِ لِاَسْقَیْناهُمْ ماءً غدَقاً».

و هرکس که مجانبت نماید از این اصول، یا از بعضی از آن او از درجهٔ رخصت بیفتد بسبب آنکه از آداب که گفتیم، اگر ترک کند از مذهب مفارقت کرده باشد و از حق دورگشته. و حرام باشد بر وی رفیقی کردن با ایشان و اوقات ایشان و لازم باشد جماعت راکه از وی مفارقت کنند و دور شوند و از وی ببرند و او را به خود راه ندهند و دورگردانند.

و هرکس که با این قوم مداهنه کند در چیزی از این، آن کس شریک وی باشد در عادت او و هیچ عذر نباشد او را اندرین. خدای تعالی گفت: «وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَانَّهُ مِنْهُم».

الله تبارک و تعالی ما را از جمله صادقان گرداناد و در رساناد ما را به متحققان به فضل و بزرگی خود و نگاه داراد ما را از فواحش آنچه ظاهر باشد از آن و آنچه باطن باشد و ما را توفیق دهاد طلب کردن رضای او را، آنچه پوشیده است از آن و آنچه آشکارا است و سودمندگرداناد ما را و جمله مسلمانان را بدانچه جمع کردیم و مکناد نز آن کس که در او نظرکند بوبال، و مکناد بهرهٔ ما از این کتاب جمع کردن و یادگرفتن بجز عمل کردن بدان و متابعت آن به جود او و فراخی رحم اوکه وی-تبارک و تعالی- قریب است و مجیب. و منفعت کناد خدای ما را و شما را اندرین که رؤف رحیم است.

و درود بسیار بر سید مختار محمد رسول اللّه باد و بر اهل بیت و خویشاوندان و یاران و متابعان و دوستان وی جملةً.

****

تمّ الکتاب بحمدالله الملک الوهّاب و الصلوة و السَّلام علی محمد سیّد العجم و الاعراب و علی آله و اصحابه الغرّ الانجاب، علی یدمحق الحریق بنار فراق الاحباب، و هو تراب اقدام الاصحاب الراجی الی رحمة الله ستّار العیوب و معطی الثواب «عمر بن محمد بن الحاج محمد بن أبی القاسم بن احمد شیرکان» و فقه الله للعمل بما فی هذا الکتاب، و بلغه مراتب المشایخ المذکورین فی هذه الابواب؛ و حرر ذلک فی شهر جمادی الاخر لسنة ستین و سبعمائه، اللهم اغفرله لوالده و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بفضلک وکرمک یا ارحم الرّاحمین.